

سرنوشت عشق ما

رمان : سرنوشت عشق ما

نویسنده : فاطمه سالاری کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u



تو فکر و خیال خودم بودمو داشتیم به زندگیم فکر میکردم یه دختر ۲۳ ساله ام اسمم نجوا همه میگن خوشگلم خودمم از خدا بخاطر خوشگلیم ممنونم

ما دوتا خواهریم تو یه خانواده متوسط بابام از هر سه تامون بدش میاد چون پسر دوست داره

مامانم وقتی برا زایمان نجلا خواهر کوچیکم به دنیا اومد سر زایمان مرد

من بزرگتر از اون دوتامو همیشه مراقبشونم که کار اشتباهی نکن

فوق دیپلم پرستاری دارم ولی خب تو جامعه خودمون اگه لیسانسم داشته باشی تا پارتی نداشته باشی کار برت نمیدارن

بابام یه شرکت کوچیک داره تازه شرکتشو راه انداخته امیدوارم ضرر نکنه

ای وای ساعت ۱۱ الان نجلا از مدرسه میاد رفتیم تو آشپز خونه و مشغول درست کردن غذای مورد علاقه هر دوتا خواهر شدم



بعد از تقریبا ۴۵ دقیقه پیتزای آماده شده رو گذاشتم رو میز نهار خوردی

زینگگگگگگگگگگگ

وای گوشم کر شد حتما نجلاست

نجلا_ سلام من اومدم

من_ اه نجلا چته سلام

نجلا_ چی پختی من نوش جان کنم

من_ عه نجلا خیلی لوسی بیا برات بیتزا درست کردم

نجلا_ میگما نکنه خبریه امروز بیتزا درست کردی

من_ نترس عشقم خانواده عمو اینا نمیان

نجلا_ اه نجوا من کی گفتم خانواده عمو اینا

من_ اخه هر وقت اونا میان بیتزا درست میکنیم چون طاها بیتزا دوس داره تو که بهتر از من میدونی

نجلا_ وایااا خو به من چه ربطی داره طاها هر کوفتی میخوره بخوره

من_ دیونه شوخی میکنم بیا نهارمو نو بخوریم

نهارو خوردیمونجلا رفت تو اتاقش تا استراحت کنه منم tv رو شن کردم نگاه فیلم میکردم

داشتم فیلم می دیدم که صدای داد و بعد از اون صدای زنگ در رو شنیدم .

نجلا بیدار شده بود و داشت با ترس به من نگاه میکرد . در رو باز کردم و از چیزی که جلوم دیدم تعجب کردم . یه کفش ورنی مشکی ، یه

شلوار مشکی ، یه پیرهن مشکی و مگه عزاداره . سرمو میارم بالاتر و با یه صورت فوق العاده زیبا رو به رو میشم .

پوست گندمی ، یه جفت تیله مشکی ، بینی متناسب با صورت ، لبای سرخ قلوه ای و در آخر موهای لخت مشکی که هر کسی رو برای نوازشش

وسوسه میکنه

پسره - خانوم به اون بابای نکبتت بگو بیاد کارش دارم

من - عوضی آشغال به بابای من توهین میکنی بعدشم خجالت نمی کشی اومدی سر دو تا دختر تنها هوار میکشی بابام خونه نیست برو شرکتش

.....

پسره یه نگاه خیلی بد و عصبی بهم انداخت و با عجله سوار ماشینه خوشگلش شد و رفت . منم سریع در رو بستم و رفتم داخل خونه . تلفنو برداشتم و به بابا زنگ زدم و همه چیو براش گفتم و اونم بهم گفت که از این پسر پروعه پول گرفته بوده برای شرکتش که یک ماهه پشش بده ولی نتونسته و این پوله هم مبلغه کمی نیست و اگه همه زندگیمونم بفروشیم نمیتونیم بدهیمونو باهانش صاف کنیم . از وقتی این حرفو از بابا شنیدم نشستیم یه گوشه و دارم به سرنوشتمون فکر میکنم.

خب ما که نمیتونیم پول این یارو رو بهش بدیم . اگر ندیم ، این آدمی که من دیدم مهلت بده نیست و مجبورمون میکنه همه زندگیمونو بفروشیم تا بدهیمونو بهش بدیم . اگر ندیم بابا رو میندازه زندانهر چند بابا زیاد با ما خوب نبود ولی خب پدرمونه بالا سرمونه

هووووف هرچی فکر میکنم چیزی به ذهنم نمیرسه . سرمو میارم بالا که چشمم به آینه میز آرایشم میفته . توش یه دختر با چشمای قهوه ای سوخته ، موهای خرمايي بلند لخت ،بینی متناسب و لبای قلوه ای صورتی می بینم

از جام پا میشم و یه نگاه به اندامم می اندازم . خیلی زیبا و روی فرم و البته تحریک کننده

ذهنم میره به سمت تن فروشی میرفت ... خب درآمد خوبی داره و یه کمکی بهمون میکنه

تو دادن بدهیمون ولی خب آیا من حاضرم به خاطر پدرم از دختر بودنم بگذرم ؟؟؟؟؟؟؟

نیاز به زمان داشتم برای تصمیم گرفتن راجع بهش.

با شنیدن صدای زنگ بیخیال این فکرا شدم و از اتاقم رفتم بیرون که دیدم نجلا داره شام درست میکنه و بابا هم جلوی در ایستاده . به استقبال

بابا رفتم ، ب*و*سیدمش و کتشو برایش آویزون کردم . اونم آروم دم گوشم گفت که بعد از شام باهام حرف داره .

بدون اینکه نجلا بفهمه به اتاقش برم که منم با چشم گفتن به گفتگومون خاتمه دادم .

شام رو تو سکوت خوردیم و بعد از شستن ظرف ها هر کدوممون به سمت اتاق خودمون رفتیم .

بعد از اطمینان از خواب بودن نجلا به اتاق بابا رفتم .

بابا - بشین نجوا جان کارت دارم

من - خب میشنوم بفرمایید

بابا - دخترم میدونی که ما نمیتونیم طلب آقا فرهادو بدیم و فرهاد امروز به من گفت

من - چی گفت باباجون ؟

بابا - هیچی دخترم برو بخواب

من - عه بابایی اذیت نکن بگو دیگ

بابا - بهم گفتش که یا دخترت زن صیغه ای من میشه یا میندازمت زندان

خیلی تعجب کردن از حرف فرهاد مگه خله به خاطر ی دختر صیغه ای قید پولشو بزنه ؟؟؟؟

من - بابا جون ناراحت نباش من فکرامو میکنم و بهت خبر میدم قربونت برم . الانم بخواب من فردا بهت تصمیمو میگم

تمام شبو تا صبح فکر کردم و چشم روی هم نگذاشتم و در آخر تصمیم گرفتم برای نجات پدرم صیغه فرهاد بشم ...

خداحافظ آرزوی خوشبختی

ساعت ۶:۳۰ بود . رفتم آشپزخونه و میز صبحونه رو چیدم . یکم بعد بابا اومد و من تصمیممو بهش گفتم . اول گفت ن و من پشیمون شدم و

هر جور شده پولشو جور می کنم ولی با اصرارای من قبول کرد و گفت به فرهاد خبر میده و شمارمو بهش میده که با هم در تماس باشیم ... کم کم

نجالا هم بیدار شد و صبحانشو خورد و هر دو باهم از خونه خارج شدند . منم رفتم اتاقم تا بخوابم . با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم ، به

صفحه نگاه کردم، شماره ناشناس بود . برقراری تماس رو زدم و بلافاصله صدای فرهاد رو شنیدم



فرهاد - سلام خوبی

من - ممنون شما خوبین

فرهاد - آره . زنگ زدم بهت بگم وسایلتو جمع کن فردا میام دنبالت بریم محضر و بعدشم خونه من

من - مگه من باید خونه شما زندگی کنم ؟

فرهاد - آره دیگه . چون ممکنه هر لحظه بخوام پیشم باشی و تو نتونی پس بهتره خونه من زندگی کنی

من - خب باشه

فرهاد - پس فردا میبینمت خدافظ

بیشور حتی منتظر خدافظی منم نموند و قطع کرد . منم گوشيو انداختم اونور و بازم خوابیدم .

چشامو که باز کردم همه جا تاریک بود ... آخ جون ینی من مردم؟؟؟

یکم که پلک زدم دیدم نه بابا تو اتاقم . گوشیمو برداشتم و دیدم ساعت ۵ . پوووووف این ساعت خواب منم بهم ریخته باید یه فکری به حالش بکنم.

پاشدم و از دیدن خودم تو آینه وحشتم گرفت ... موهام همه رو هوا بود ... وضع صورتم که اصن نگم . رفتم دستشویی و بعد از رفع حاجت صورتمو خوب شستم و موهامو شونه زدم که یه اس برام اومد ... ساعت ۸ منتظرتم جلوی خونتون .

خب پس هنوز وقت دارم ... یه چیزی خوردمو پریدم تو حمام و خوب خودمو شستم . وقتی اومدم بیرون ساعت ۷:۱۵ بود پس یکم به خودم رسیدم

موهامو فرق باز کردم ... این مدل خیلی بهم میومد . یکم پنکک زدم ، خط چشم ، مداد چشم ، ریمل حجم دهنده ، رژ گونه هلویی و رژ هلویی

حالا لباس یه ماتو سفید بلند ، شلوار نود سانتی سفید و شال سفید ... شدم مثل عروسا . از کمدم چادر سفید مامانمو بر میدارم میزارم تو کیفم و میخوام برم سراغ بابا که یادم میاد وسایلمو جمع نکردم . بر میگردم جمعشون کنم که یه چمدون و یه جعبه و یه نوشته پیدا میکنم .

آبجی جونم میدونستم بادت میره وسایلتو جمع کنی پس خودم برات جمع کردم امیدوارم سفر بهت خوش بگذره

دلبرات تنگ میشه و دوستت دارم

نجلا

فهمیدم بابا نخواسته نجلا موضوع رو بفهمه و بهش گفته من میرم سفر

جعبه و چمدونو برداشتم و بابا رو صدا زدم ک بریم وقتی رسیدیم جلوی در یه پسر خوشتیپ با یه بنز قرمز خیلی خوشگل دیدم ... وایییی ینی اینا

مال منه ؟

زیاد ضایع بازی درنیوردم و چمدون و جعبه رو گذاشتم صندوق عقب و توی ماشین نشستیم . یه نگاه از آینه بهم انداخت و حرکت کرد . کمی بعد جلوی محضر نگه داشت و رفتیم صیغه مادام العمر رو خوندم . جلوی محضر بابا با بغض بغلم کرد و رفت . فرهادم با یه پوزخند بهم گفت بشینم تو ماشین . راه افتاد و جلوی یه آپارتمان با نمای شیک نگه داشت در رو با ریموت باز کرد و بعد از پارک کردن ماشین چمدون و جعبه رو برداشت و به سمت آسانسور رفت .

کلید طبقه ۱۲ رو زد و بعد از چند لحظه در آسانسور با صدای تیکی باز شد و فرهاد در تنها واحدی که در آن طبقه بود را باز کرد . وقتی وارد خونه شدم دهنم باز موند . زیاد بزرگ نبود ولی دکوراسیونش خیلی شیک و امروزی بود . فرهاد نداشت زیاد اونجا رو دید بزنم چون گفت بیا اتاقرو نشونت بدم و منم مثل یه دختر خوب و حرف گوش کن دنبالش رفتم . در اولین اتاق رو بازکرد و من با اتاقی تمام مشکی رو به رو شدم .

فرهاد - اینجا اتاق منه و بدون اجازه من هیچکس حق ورود بهش رو نداره

من - بله فهمیدم

در اتاق بغلی رو باز کرد و گفت اینم اتاق توعه امیدوارم ازش خوشت بیاد .

وای اتاق من برعکس تمام خونه که سیاه و سفید بود ، ترکیبی از رنگ های سفید و بنفش بود . خیلی ازش خوشم اومد و غرق در زیباییش بودم که با صدای فرهاد به خودم اومدم .

به چمدون و جعبه اشاره کرد و گفت وسایلتو که تو اتاق گذاشتی و استراحت کردی بیا تا قوانین این خونه و وظایفتو بگم

من - امممم باشه مرسی

بعد از اینکه وسایلمو با دقتو حوصله چیدم تو کمدم

تق تق تق

فرهاد_ بیا تو

در و باز کردم و رفتم تو دیدم با یه شلوارک و بالاتنه برهنه لم داده رو تخت بهم اشاره کرد نزدیکش شدم منم رفتم جلو تر

فرهاد_ خب خانومی بیا تو بغلم

من_ چیسیییییی

فرهاد_ اه چرا داد میزنی صیغت کردم نیازامو برطرف کنی وگرنه آدمی نیستم هر گدایی رو راه بدم تو خونم

من_ هی پسره عوضی دم تکون نده وگرنه سگ میشما شغال آخه خودتم میدونی من گدا نیستم پس انقد تعنه نزن من بخاطر بابام اینجان د

آخه بفهمم نفهم

فرهاد_ بابات که میگفت بی زبونی ولی الان میبینم زبون درازی مشکلی نیس خودم زبونتو قیچی میکنم

من_ برو بابا

فرهاد_ حیف که شب قراره بریم مهمونی وگرنه دهننتو سرویس میکردم نکبت

من_ هیچ غلطی نمیتونی کنی

فرهاد_ باشه تو راست میگی گمشو برو بیرون

از اتاق اومدم بیرون رفتم تو آتشپز خونه و در یخچالو باز کردم

من_ اه این جا که هیچی نیس بخورم گشنمه وای خدا همون خونه بابام بهترم بود

فرهاد_ انقد غر نزن بیتزا سفارش دادم صبر کن ده مین دیگه میارن

من_ باشه

بعد از اینکه بیتزارو آوردن نهارو خوردمو یلند شدم برم اتاقم که

فرهاد_ نجوا عصر آماده شو میریم مهمونی نمیخوام حلو رفیقام کم بیارم پس به خودت برس

من_ من همینجوریشم خوشگلم شمل مشکل داری برو یکی دیگه رو ببر

فرهاد_ گمشو تو اتاقت تا اون روی سگمو بالا نیاوردی

چیزی نگفتمو رفتم سمت اتاقم چون خدایشم خیلی اعصابانی بود ترسیدم جوابشو بدم

یکم خوابیدمو وقتی بیدار شدم ساعت ۳ بود خواستم بخوابم که یاد مهمونی افتادم رفتم یه دوش گرفتمو یه آرایش ساده کردم با یه مانتوی

مشکی با شلوار مشکی و یه روسری با گلای زرد پوشیدمو کفش پاشنه بلندمم براشتمو از اتاق اومدم بیرون.....

من_ فرهاد بیا بریم من آمادم

در اتاقش باز شد و اومد بیرون وای خدا خیلی خوشگل شده بو اصلا نمیتونستم نگاهمو ازش بردارم

فرهاد_ نخوری منو

من_ نترس همچین مالییم نیستی

فرهاد_ موهاتو بکن تو من آبرو دارم

من_ من دیگه موهامو خراب نمیکنم

فرهاد_ خیلجه خب شب که میایم خونه

من_ تا شب خدا کریمه

فرهاد_ باشه بریم

من_ بریم

وای خدای من چقد اینجا شلوغه همه میومدن با منو فرهاد خوشو بش میکردن و فرهادم جلو همه گفت که من زنش وای داشتم خر ذوق میشدم

فرهاد انقد مشروب خورد که دیگه اگه جلوشو نمیگرفتم تو همون مهمونی کار دستم میداد

فرهاد_ نجوا من دیگه تحمل ندارم بریم خونه

تو چشاش پر از خواستن بود ه*و*س بود منم فهمیدم منظورش چیه ولی اذیتش کردم.....

من_ وایا تازه اومدیم من نمیام

فرهاد_ مٹ اینکه نباید با تو خوب حرف زد

بعد از این حرفش دستمو گرفتمو بردم همراهش

از اون ساختمون قشنگو بزرگ اومدیم بیرونو سوار ماشین شدیم با آخرین سرعت رانندگی میکرد هر لحظه میترسیدم تصادف کنیم

من_ هویییی وحشی آروم تر

فرهاد_ کپتو ببند وگرنه امشب کاری باهات میکنم که تا آخر عمرت فراموش نکنی

من_ هیچ غلطی نمیکنی نکبت

تا این حرفو زدم زد تو دهنم آخ خدا نبخشتت چقد درد میکنه

فرهاد_ اینو زدم تا دیگه با من زبون درازی نکنی

هیچی نگفتمو خیره شدم به چراغ خیابونا

فرهاد_ پیاده شو

پیاده شدمو رفتم طرف خونه فرهاد باهام هم قدم شد درو باز کردو رفتیم داخل.....

فرهاد_ لباستو عوض کن بیا اتاقم

من_ من امشب حالم خوش نیسی

فرهاد_ به من چه زن نگرفتم بخوره بخوابه باید نیازامو برطرف کنی

من_ باشه

دیکه حوصله کل کل کردنو نداشتیم تصمیم گرفتیم هر چی گفت قبول کنیم رفتیم تو اتاقمو لباسمو با یه پیرهن حریر نازکو کوتاه عوض کردم موهام ریختم دورمو اومدم بیرون

رفتم سمت اتاق فرهاد دیدم در بازه رفتم داخل اتاق

فرهاد_ بیا

رفتم جلوترو نشستیم رو تخت فرهاد با یه حرکت دستمو کشید که افتادم روش شروع کرد به ب*و*سیدن لبام به شدتو محکم میب*و*سید یکم که گذشت منم رفتم تو حس و همراهیش کردم.....

با درد چشامو باز کردم دیدم تو بغل فرهادم خواستم بلند شم که تو دلم تیر کشید.....

من_ آخخخخخخ

فرهاد_ اه زر نزن انگار حالا چی شده زایمان که نکردی

من_ عوضی درد دارم

فرهاد_ به من چه

چشامو دوبار بستمو از ته دل گریه کردم انقد گریه کردم که فرهاد رفت برام یه مسکن آورد

فرهاد_ بگیر اینو بخور اه همش بلدی گریه کنی

لیوانو با قرص ازش گرفتمو خوردم تقریبا بیس دقیقه ای میشد که اه و ناله میکردم که نمیدونم کی خوابم برد

چشامو باز کردم دیدم همه جا تاریکه بلند شدمو لامپو روشن کردم رفتم اتاق خودمو یه تاپو شلوارک پوشیدم دیگه دلم درد نمیکرد اومدم تو

اتاق فرهاد رو تختو نگاه کردم لباسای دیشبم تکه پاره شده بودنو ملافه های روی تختم روش لکه خون بود

ملافه هارو جمع کردم بردم تو حموم خواستم با دست بشورم که تمیز تر شه

فرهاد_ عه داری چیکار میکنی

من_ میخوام ملافه رو بشورم

فرهاد_ لازم نکرده بشوریش کمد پر ملافه نوعه اینو بنداز دور

من_ آها خب باشه

ملافه رو انداختم تو سطل زباله رفتم تو اتاقم یه دوش گرفتمو دراز کشیدم رو تخت تو فکر بودم که گوشیم زنگ خوردنگاه کردم دیدم نجلاست

داره زنگ میزنه



من_ الو

نجلا_ سلام خواهی خوبی

من_ آره عزیزم ممنون خودتون خوبین

نجلا_ آره....میگم آجی بابا گفت بهتون بگم فردا ظهر بیاین خونه مهمونی

من_ صبر کن با فرهاد هماهنگ کنم بهت اس میدم میگم

نجلا_ باشه آجی فعلا کاری نداری

من_ نه عزیزم مواظب خودتو باش

نجلا_ چشم خداحافظ

من_خداحافظ

تلفنو قطع کردم از اتاق اومدم بیرون رفتم تو آشپز خونه و یه ماکارانی از تو کابینت برداشتم تا شام بیزم

من_فرهاد بیا شام

بعد از چند مین فرهاد اومدو نشست یه نگاه به من و بعدم یه نگاه به غذا کردو مشغول شد هر دو شاممونو خورده بودیم

بعد از اینکه میزو جمع کردم رفتم سمت حال که فرهاد نشسته بود tv تماشا میکرد نشستم رو به روش.....

من_فرهاد

فرهاد_بله

من_نجلا زنگ زد گفت فردا عصر بریم خونه بابا اینا

فرهاد_عه اگه نجلا زنگ زده که باید بریم

من_اهوم اگه نریم ناراحت میشه

فرهاد_راستی نجلا کلاس چندمه

من_امسال کنکور میده

فرهاد_آها

من_خب من دیگه برم بخوابم

فرهاد_باش برو شب بخیر

من_شب بخیر



رفتم سمت اتاقمو رو تختم دراز کشیدم راستش از حرفای فرهاد خوشم نیومد خیلی به نجلا توجه میکنه ای بابا منم چه نفهمم آخه نجلا بچست

مگه میتونه به نجلا توجه کنه با همین فکر خوابم برد

با نور آفتاب که به چشمم میخورد بیدار شدم و نشستم رو تخت آخ که چقد سرم درد میکنه

بلند شدمو رفتم دستو صورتمو شستم و از اتاق اومدم بیرون

فرهاد_ چه عجب خانم بیدار شدی

من_ مگه ساعت چنده

فرهاد_ ۱۰

من_ وای بریم آماده شیم دیر شد

فرهاد_ باش زود حاضر شو منم الان میرم آماده شم

رفتم تو اتاقمو یه ماتو قرمز پوشیدم با یه شالو شلوار مشکی یه آرایش ساده هم کردم از اتاق اومدم بیرون که دهنم باز مونده بود وای خدای

من مگه میخواد بره عروسی

من_ چه خبره انقد به خودت رسیدی

فرهاد_ زشته جلو بابات اینا

من_ باشه هر جور دوس داری بریم

فرهاد_ آره بریم که همینجوریشم دیرمون شده

با هم دیگه از خونه زدیم بیرونو سوار ماشین شدیم فرهاد یه آهنگ زد که با صدای آهنگ منم غرق رویاهام شد.....

انقد تو فکرو رویا بودم که اصلا نفهمیدم کی رسیدیم

فرهاد_ پیاده شو رسیدیم

پیاده شدمو زنگ درو زدم در باز شدو منو فرهاد رفتیم داخل تا رسیدیم نجلا پرید بغلم

نجلا_ سلام خواهری وای چقد دلتنگت بودم

من_ سلام عزیزم خودت خوبی

نجلا_ منن خوبم جیگرم

فرهاد_ منم اینجام ها

نجلا_ ای وای ببخشین حواسم تیود خوبین آقا فرهاد

فرهاد_ ممنون خوبم

نجلا_ بفرمایین داخل

هر سه تامون رفتیم داخل

من_ نجلا

نجلا_ جونم آجی

من_ بابا کجاست

نجلا_ بابا رفته شرکت میاد یه نیم ساعت دیگه

نجلا تک خنده ای کرد که چهرشو ملوس تر نشون میداد...



نجلا_ عه آقا فرهاد چرا ساکتین

فرهاد_ راستش یکم حالم خوش نیس سرم درد میکنه

نجلا_ خب اگه نمیتونین بشینین تا راهنماییتون کنم اتاق بابا

فرهاد_ خیلی ممنون پس بریم

از این همه پرویی فرهاد تعجب کردم ولی چیزی نگفتم

از زبان ﴿﴾ **فرهاد**

وای خدا این دختر خیلی نازو ملوس بود مخصوصا وقتی میخندید دیونم میکرد کاش نجوا رو انتخاب نکرده بودم نجوا یه دختر ساکت و بعضی

موقعه ها زبون درازه ولی در عوض نجلا خیلی نازو ملوسه

تو همین فکر بودم که با صدای نجلا از فکرو خیال اومدم بیرون

نجلا_ بفرمایین آقا فرهاد ملافه نو هست تو کمدردارین

من_ اگه میشه خورتون بهم بدین

نجلا_ باشه

رفتمو رو تخت دراز کشیدم و نگاهم به نجلا بود این نگاه هام همش ه*و*سم بود من خودمو میشناسم

ملافه رو داد دستمو خواست بره که دستشو کشیدم اونم چون ناخواسته دستشو کشیده بودم کنترلشو از دست دادو افتاد روم

نجلا_ ببخشین من باید برم

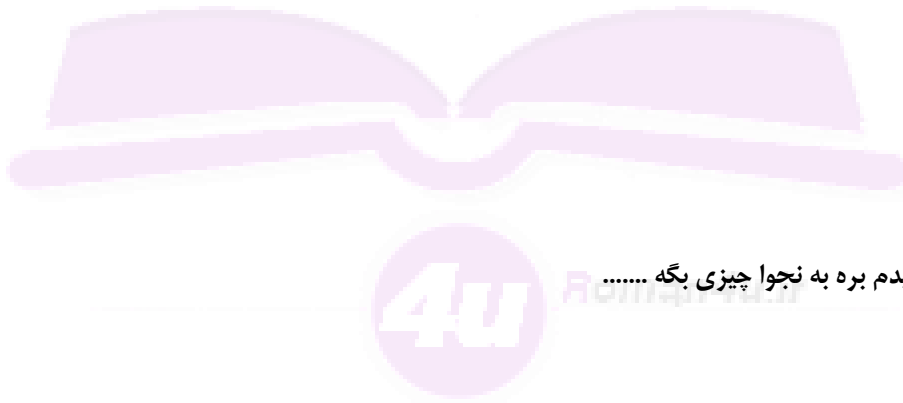
من_ خانمی در خدمتتم

نجلا_ خفه شو خجالت بکش ولم کن وگرنه جیغ میزنم

من_ خپله خب کاریت ندارم که بخدا فقط دستم خورد یه لحظه احساس کردم نجوایی گفتم که حالم خوش نیس

نجلا_ آها پس منو بخاطر طرز فکرم ببخشین الان به نجوا میگم بیاد

من_ باشه



نجلا رفتو منم همش میترسیدم بره به نجوا چیزی بگه.....

تق تق

من_ بفرما

نجوا اومد داخلو درو بست

نجوا_ کاریم داشتی

من_ اره بیا بغلم

نجوا_ ولی آخه الان بابا میاد

من_ اشکال نداره بیا

نجوا اومد بغلمو اروم تو بغلم خوابید موهاشو ناز کردم ب**و*سیدمش کم کم داشت حاله بد میشد که نجوا بلند شد

نجوا_ فرهاد اینجا جاش نیست میریم خونه

من_ باشه بریم که دیر شده

از زبان ﴿﴾** نجوا**

منو فرهاد با هم از اتاق اومدیم بیرون و رفتیم تو حال نشستیم که نجلا برامون شربت آورد نجلا خودشو خم کرد که منو فرهاد شربت برداریم
یهویی شالش سر خورد یقش معلوم شد وای خدای من داشتیم سکنه میکردم فرهاد زل زده بود تو یقه نجلا و هیچجوره چشاشو برنمیداشت
نجلا سریع خودشو جمعو جور کردو با خجالت شربتو رو گذاشت رو میز و رفت تو آشپز خونه

من_ دید زدنتموم شد

فرهاد_ ها چی

من_ میگم دید زدنتموم شد

فرهاد_ وای دیونه شدیا منو این حرفا

میخواستیم جوابشو بدم که دیدم در حال باز شدو بابا اومد داخل

من_ سلام بابا خوبین

بابا بغلم کردو

بابا_ مگه میشه دخترمو میبینم خوب نباشم

فرهاد_ سلام آقا سپهر خوبین خوشین

بابا_ ممنون پسرم شما خوش باشین ما هم خوشیم

نجالا از آتپز خونه بیرون اومدو پرید بغل بابا

نجالا_ سلام بابا جونم خوبی

بابا_ دختر گلم چطوره

نجالا_ خوبم جیگر

بابا_ عه نجالا

نجالا_ جونم بابا

بابا با خنده نجالا رو از بغلش آورد بیرونو یه نگاه به منو فرها میکرد

بابا_ بریم بشینین منم الان میام



من_ چیزی شده انقد میخندین

نجلا_ وای آبجی شوهرت از خنده کشتمون

من_ هههه همیشه مسخره بازی در میاره

رفتم کنار فرهاد نشستم و اونم دستشو دورم حلقه کرد

فرهاد_ زیادی دل خوش نکن نمیخوام بابات ناراحت شه

من_ گمشو بابا

فرهاد_ برام یه پرتقال پوست بگیر

یه دونه پرتقال برداشتم با چاقو پوستشو میگرفتم تو فکر بودم که آخرش چی میشه من تا همیشه باید صیغه فرهاد بمونم یا عقدم میکنه

آخ.....آخ

فرهاد_ عه چت شد

من_ مگه نمیبینی دستمو چاقو بریده اه

یه نگاه به نجلا کردم دیدم چشاش پر اشک شده هیچوقت تحمل نداشت ببینه چیزیم شه خداییشم خواهرمو خیلی دوس داشتم مطمئنم اونم

منو خیلی دوس داره

بابا_ کبری خانوم یه چسپ زخم بیار

کبری خانوم چسپو آورد فرهاد زد به انگشتم

فرهاد_ آخه دختر چشات کجاس که دستتو بریدی

من_ حواسم نبود

فرهاد_ خیلی خب اشکال نداره

من_ کی میریم خونه

فرهاد_ الان دیگه میریم

من_ باشه

فرهاد_ عمو جان ببخشین ما دیگه رفع زحمت کنیم

بابا_ عه بشینین این چه کاریه

من_ نه بابا جون بریم خونه بهتره

بابا_ باشه هر جور صلاح میدونین مواظب خودتون باشین

من_ چشم حتما

داشتیم به طرف در حیاط میرفتیم که نجلا اومد....

نجلا_ یعنیا واقعا که بدون خدافظی داری میری

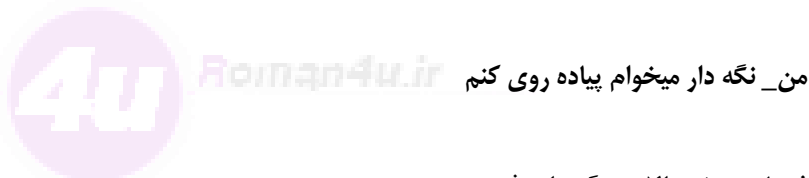
من_ ببخشی خواهری

نجلا_ باشه گلم برو مواظب خودت باش

با بابا و نجلا خداحافظی کردیمو سوار ماشین شدیم هوای بارونیو دلچسپی بود.....

من_ فرهاد

فرهاد_ جانم



من_ نگه دار میخوام پیاده روی کنم

فرهاد_ ببخود الان دیگه داره شب میشه

من_ ای بابا خوب شب بشه مگه چیه

فرهاد_ خفه شو حق نداری بری بدون من تو هیچجا نمیری

من_ باشه

دلَم گرفته بودمنم انسانم دوس دارم بگردم بچرخم شادی کنم ولی حیف که هیچ کسی از درد دل من خبر نداره

فرهاد_ پیاده شو

بدون هیچ حرفی پیاده شدم

رفتیم تو خونه و یه راست رفتیم سمت اتاقم که صدای فرهاد متوقفم کرد

فرهاد_ هی خانوم کجا

من_ میرم اتاقم بخوابم

فرهاد_ هه خانومو میخواد بره بخوابه

من_ آره مشکلیه

فرهاد_ بله که مشکله صیغت نکردم که بخوریو بخوابی لباست عوض کن بیا اتاقم

من_ فرهاد من حاله خوب نیس

فرهاد_ چه مرگته

من_ پر بودم

فرهاد_ آها باش برو بخواب

آخشی خدایا راحت شدم....هیچوقت از رابطه ای که با هم داریم لذت نمیبرم چون دوسش ندارم دراز کشیدم رو تختو خوابیدم

صبح زودتر از هر روزی بیدار شدمو لباس خوابمو با لباس راحتی تو خونه عوض کردم و از اتاق رفتم بیرون

رفتم تو آشپز خونه و میز صبحونه رو آماده کردم برا خودم چایی ریختمو مشغول خوردن شدم که دیدم فرهاد یه حوله کوچیک رو سرشده و داره

میاد تو آشپز خونه

من_ صبح بخیر

فرهاد_ صبح تو هم بخیر عجیبی خانوم یه روز زود بیدار شده

من_ آره بیدار شدم میز صبحونه رو آماده کنم

فرهاد_ به هر حال من دارم میرم شرکت شبم میرم مهمونی شاید تا آخر شب نیام

من_ ولی خب من میتروسم تنهایی

فرهاد_ اونش دیگه به من مربوط نیس زنگ بزنی نجلا بیاد بیشت

من_ ولی نجلا نمیاد درس داره

فرهاد_ میاد اصلا خودم بهش زنگ میزنم میگم بیاد

من_ باشه زنگ بزنی اگه بیاد که من از خدومه

بعد از اینکه صبحونشو خورد بلند شد و رفت تو اتاقش لباسشو مثل همیشه شیک پوشیده بود

من_ یادت نره ها حتما به نجلا زنگ بزنی

من_ خدافظ

بعد از اینکه فرهاد رفت منم یکم خونه رو مرتب کردم و تصمیم گرفتم برم بیرون یکم بگردم

پسره_ هی خانوم خوشگله کجا کجا

من_ گمشو آشغال

این پسره بی شعور از تو بازار افتاده دنبالم ولم نمیکنه اه

با سرعت بیشتری قدم برداشتم که یهو دستم کشیده شد نگاه کردم بینم کدوم عوضی دستمو کشیده که از چیزی که دیدم نزدیک بود خودمو

خیس کنم.....

فرهاد_ اینجا چه گوهی میخوردی

من_ خ.... خب اومده بودم یکم بگردم

فرهاد_ د آخه حرومزاده مگه نگفتم بدون من نیا بیرون ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

من_ فرهاد بخدا غلط کردم ببخش دیگه نمیام

فرهاد_ گمشو بریم خونه

من_ باشه چشم

سوار ماشین شدیدم فرهادم یکم از عصبانیتش کم شده بود ...

فرهاد_ اون دوتا نکبت افتاده بودن دنبالت زدمشون در حد مرگ

من_ ولی تو از کجا دیدیشون

فرهاد_ اومده بودم بازار یه چیزی واسه مامان بخرم داره از لندن میاد ایران که دیدمت خواستم پیام بپوش که دیدم دونفر دارن مزاحمت میشن

منم صبر کردم بینم چیکار میکنن که دیدم اینا ولکن نیستن آخر سر طاقت نیاوردمو زدمشون در حد مرگ ...

من_ ممنون که اومدی

فرهاد خواهش



فرهاد_ راستی زنگ زدم به نجلا

من_ خب چی گفت

فرهاد_ گفت میاد پیشت من شب نیام خونہ

من_ باشه

فرهاد_ راستی نجوا

من_ بله

فرهاد_ میگم نجلا چن سالشه

من_ ۱۹ برا چی

من_ آها

وقتی رسیدیم خونه منو پیاده کردو رفت منم رفتیم تو خونه و لباسمو عوض کردم دراز کشیدم رو تخت و به این فکر کردم که آخر زندگیم چی میشه

با صدای زنگ در خونه بیدار شدم یعنی کیه

درو باز کردم دیدم نجلاست

نجلا_ سلام آبجی گل خودم



بغلش کردم و همو ب*و*سیدیم خیلی دلم برا یه دونه خواهر تنگ شده بود

من_ سلام قربونت برم بیا داخل

باهم رفتیم داخل و نشستیم براش شیرینیو شربت آوردم میخواستم بشینم که در خونه باز شد و فرهاد اومد داخل

من_ عه فرهاد تو که قرار بود بری مهمونی

فرهاد_ کنسل شد

نجلا_ سلام آقا فرهاد خوبین

فرهاد_ ممنون به خوبی شما نیستیم

من_ فرهاد بیا بشین تا برا تو هم شربت بیارم

فرهاد اومد رو به روی نجلا نشست رفتیم برایش یه لیوان شربت آوردم و نشستیم

فرهاد_ نجوا مامان دو روز دیگه میاد ایران

من_ خب

فرهاد_ هیچی دیگه نباید بفهمه تو زن صیغه ای منی باید بکر کنه زن رسمیمی

من_ آها خب باشه

فرهاد_ خب نجلا خانوم چه خبرا

نجلا_ سلامتی شما

نجلا تک خنده ای کرد که من که خواهرشم دلم برا خنده هاش ضعف رفت خیلی خواهرمو دوس داشتم خیلیییی

نجلا_ میگما من گشمنه

فرها از این پرویی نجلا غش غش میخندید و منم نگاش میکردم یه لحظه دلم لرزید از خنده هاشاین فکرا رو از سرم بیرون کردم و رفتم

سمت آتپیز خونه

نجالا_ خواهری

من_ جانم

نجالا_ تو که میدونی غذای مورد علاقم چیه

من_ بله که میدونم

نجالا_ پس همونو درست کن

من_ چشم

فرهاد_ حالا غذای مورد علاقت چیه

نجالا_ پیتزا

فرهاد_ خب پس خوبه که نجوا زحمت نکش زنگ میزنم بیارن برامون

من_ باشه

4u Roman4u.ir

داشتیم میوه میبردم تو پذیرایی واسه نجالا و فرهاد

نجالا_ میگما

من_ جانم

نجالا_ من کی قراره خاله شم

من با لبخند سرمو تکون دادم که حرف فرهاد باعث شد ناراحت شم....

فرهاد_ هیچوقت نجلا خانوم ما هیچوقت بچه نمیخوایم

نجلا_ وا چرا

فرهاد_ چون خواهرت صیغمه هر لحظه ممکنه از ش جدا شم

نجلا بعد از این حرف فرهاد خیلی عصبانی شد کیشو برداشتو.....

نجلا_ عه پس اینجوریاس تشکر از پذیراییتون خدانگهدار

من_ نجلا وایستا الان هوا گرمه کجا داری میری

نجلا_ من دیگه یه ثانیه هم اینجا نمیومم

فرهاد_ ببخشین من که حرف بدی نزدم



نجلا_ مهم نیس بیخیال

من_ نجلا آجی بیا بشین دیگه کجا میخوای بری

نجلا جوابمو نداد و گوشیشو در آورد و شماده گرفت

نجلا_ سلام خوبی امیر..... ممنون منم خوبم.... میگم کجایی میتونی بیای خونه خواهرم دنبالم..... باشه آدرسو برات اس میکنم

من_ نجلا امیر دیگه کیه

نجالا_ تو کلاسای کنکور باهاتش آشنا شدم در حد یه دوست اجتماعی

من_ آها خوبه ولی مواظب خودت باش

نجالا_ هستم آبجی

فرهاد_ نمیخواد با این پسره بری خودم میرسونمت

نجالا_ نیازی نیس شما زحمت بکشی خودم میبرم

فرهاد_ گفتم میبرمت

نجالا_ منم گفتم نیازی به شما ندارم

همین لحظه گوشه نجالا زنگ خورد

نجالا_ خب من دیگه برم امیر اومد خدانگهدار تون

من_ خدانگهدارت

همو ب*و*سیدیمو نجالا هم بدون اینکه با فرهاد خدافظی کنه رفت

بعد از رفتن نجالا رفتم سمت فرهاد و با داد و بیداد

من_ آشغال عوضی همچین مالیم نیستی عاشقت شم حداقل یه روز میزاشتی آبجیم خونم بشینه

فرهاد با آرامش لم داده بود رو مبل این آرامشش رو اعصابم بود یه لگد محکم زدم به پاشی که نگام کرد چشاش از عصبانیت قرمز شده بود

با یه حرکت بلند شد که از ترس رفتم عقب تر به طرفم حمله کردو با شوت و لگد افتاد به جونم

فرهاد_ حرومزاده حالا دیگه جووری شدی که به پای من لگد میزنی

کمر بندشو کشیدو افتاد به جونم انقد زدم که دیگه خودش خسته شد کمر بندو پرت کرد اونطرف و رفت تو اتاقش

خیلی بدنم درد میکرد حتی نمیتونستم بلند شم از جام

به سختی از جام بلند شدمو رفتم سمت اتاقم خودمو انداختم رو تخت و به این فکر کردم که چرا هر چی غمه مال منه

در اتاقو قفل کردم یه آهنگ تو گوشیمو پلی کردم و صداشم تا آخر زیاد کردم

*** آهنگ ***

عشق یعنی یکی هست که هم صداته

مثل یه سایه همش باهاته

عشق یعنی که چهرش یادت بمونه

یادش بیوفتی دلت بگیره

وقتی با یادت هر شبو بیدارم

میشه اینو فهمید که تو رو دوس دارم

کاش میفهمیدی تا بارون میباره

یه نفر اینجا هست که هواتو داره

هر جای دنیا که باشم به تو دل من نزدیکه

تازه میفهمم این دنیا چقد واسه ما کوچیکه

نه این همه عشق عادت نیس

جدایی از تو راحت نیس

برس به دادم

من که همیشه تو رویا دستای تو رو میگیرم

بگو آخه کی میفهمی که من واسه تو میمیرم

کاشکی ببینم اینجایی

سخته واسم تنهایی

برس به دادم

آهنگو گوش میکردمو از ته دل زار میزدم خسته بودم کنکاش بدجور به دلم نشستته بود بدجور دلمو شکسته بود

صدای در اتاق باعث شد آهنگو قطع کنم

فرهاد_ نجوا....نجوا...اه بیا درو باز کن کارت دارم

من_ من کاری با کسی ندارم گمشو برو اونور

فرهاد_ بلند شو بیا بریم خرید

من_ خفه شو فقط برو بمیر

فرهاد_ مٹ اینکه دلت دوباره کتک میخواد

چیزی نگفتم بلند شدم برم حموم

فرهاد_ تا یه ساعت دیگه آماده شو بریم بیرون بیا نهار تم بخور حوصله جسد کشی ندارم

بازم گرفتم از حرفش هیچی نگفتم بلند شدم رفتم یه دوش گرفتم وقتی آب رو بدنم میریخت سوزش جای زخمام بیشتر میشد

به سختی حموم زدم و اومدم بیرون یه دست لباس راحتی پوشیدمو دراز کشیدم رو تخت تمام بدنم درد میکرد.....

با صدای فرهاد بیدار شدم

فرهاد_ ببین نجوا منو ببخش عصبانی بودم نفهمیدم چی کار کردم لطفا منو ببخش

من_ باشه بخشیدمت میشه تنهام بزاری

فرهاد_ نه همیشه میدونی چن وقتا باهم نبودیم منم مردم یه نیازی دارم چرا به فکرم نیستی

وای خدای من پرو ترین مرد دنیا اینه

من_ امشب بدنم درد میکنه نمیتونم

فرهاد_ باشه مشکلی نیس پس من امشبو میرم پیش یه نفری تا ارضام کنه زخم که جز اه و ناله و گریه کاری بلد نیس

بعد از این حرفش از اتاق زد بیرون



منم بلند شدمو رفتم تو آشپز خونه پیتزای ظهر هنوز مونده بود برادشتمو نشستم یه تیکه کوچیک خوردم سیر شدم

رفتم تو تراس رو صندلی نشستم هوای بارونی خوبی بود

من تو زندگیم درسته از نظر مالی چیزی کم نداشتم ولی بعد از مادرم هیچکی بهم محبت نکرده هیچکسی به جز خواهرم

نجلا رو خیلی دوس دارم حتی بیشتر از جونم

تو همین فکرا بودم که گوشیم زنگ خورد نجلا بود

من_ الو سلام نجلا جونم خوبی

نجلا چیزی نمیگفتو فقط صدای گریشو میشنیدم خیلی نگران شدم

من_ نجلا با توام بگو چی شده

نجلا_ خواهر خودتو برسون بیمارستان

من_ برا چی چیزی شده

نجلا_ آرا بابا تصادف کرده الانم تو کماست

گوشی از دستم افتاد خدایا چرا این همه درد برا منه بسمه خدا!!!!!!

با گریه سریع به لباس پوشیدمو راهی بیمارستانی که نجلا اس داده بود



من_ خانم بخشین سهراب سالاری اینجاست

پرستار_ چن لحظه صبر کنین لطفا

من_ باشه فقط سریع تر

پرستار_ بخشین خانوم این آقا یه ساعت میش تو کما بودن ولی الان فت کردن و جسد هم منتقل شده به سردخونه

دنیا دور سرم میچرخید داغون شدم

***** ۲ روز بعد

چشمامو باز کردم و دیرم نجلا بالا سرمه سر تا پاشی مشکلی بود

نجلا_ وای آبجی بهوش اومدی

من_ نجلا من خوبم تو چرا چشات انقد قرمز

نجلا سرشو انداخت پایینو دوباره گریه کرد



تازه یادم اومد چه مصیبتی به سرمون اومده دوباره شروع کردم گریه کردن و جیغ زدن یکم که آرام شدم

من_ نجلا بابا رو دفن کردن

نجلا_ آره فرهاد کارای ترخیصشو انجام داد و دیروزم خاکسپاریش کردن

من_ تو دیدیش

نجلا_ آره

من_ کاش میشد منم بینمش منو ببر مزار میخوام بابامو بینم

نجلا_ باشه خواهری بلند شو بریم

نجلا رفت به دکتر گفت که مرخصم کنه بعد از سفارشای دکتر از بیمارستان اومدیم بیرونو ماشین گرفتیم رفتیم بهشت زهرا

منو نجلا هر دومون زار میزدیم درسته بابامون باهامون تند رفتار میکرد ولی همیشه دوشش داشتیمو رو سرمون جا داشت آخ بابا داغتو به دلم گذاشتی

***** چند روز بعد

من_ نجلا تو که نمیتونی تو یه خونه تک و تنها زندگی کنی بیا بریم خونه ما اونجا جا زیاده بعدشم خودت که فرهاد و میشناسی اخلاقتم خوبه

نجلا_ میدونم آبجی ولی خونه خودمون راحت ترم

من_ من دلم نمیداد تنهات بزار برو وسایلتو جمع کن بیا بریم

نجلا_ ولی آخه...

من_ ولی و اما نیار میریم دیگه

زنگ زد فرهاد اومد دنبالمون

من_ فرهاد

فرهاد_ جانم

من_ بین از این به بعد نجلا با خودمون زندگی میکنه

فرهاد_ خب اینکه خوبه نجلا خانوم رو سرمون جا داره

من_ دیدی نجلا فرهادم قبول کرد

نجلا یه جور خاصی به فرهاد نگاه کرد ولی من به این نگاه کردنش توجه نکردم

رفتیم سمت خونه منو نجلا پیاده شدیمو رفتیم در خونه رو باز کردم که دیدم بوی قرمه سبزی از تو آشپز خونه میاد نجلا هم تعجب کرده رود

فرهاد با چمدون نجلا اومد جلو درو

فرهاد_ دوتا خواهر چرا تعجب کردین بیاین داخل خودتون میفهمین

4u Roman4u.ir

رفتیم داخل و دیدم یه زن پشت به ما داره نماز میخونه نمازشو تموم کرده بود

بلند شد

زن_ سلام دخترای گلم خوبین

من_ سلام شما

زن_ یعنی مادر شوهر تو نمیشناسی

من_ ای وای ببخشین مادر جون شرمنده نشناختمتون

زن_ دشمنت شرمنده عزیزم اسمتون چیه گلای خوشگلم

من_ اسم من نجوا و اینم خواهرم نجلا

نجلا با مادر فرهاد دست داد و حوال پرسى کرد

زن_ اسم من لیلاست

من و نجلا با هم _ خوشبختیم

لیلا_ چقد شما دوتا با نمکین مخصوصا عروس خوشگل خودم

من_ ممنون مادر جون

لیلا_ ای وای شما هنوز وایستادین بیاین بشینین

منو نجلا نشستیم که فرهاد رو به نجلا گفت

فرهاد_ نجلا بیا اتاقتو نشونت بدم

نجلا_ باشه

بعد از رفتن نجلا و فرهاد

من_ مادر جون بریم میز نهارو بچینیم

مادر جون_ باشه دخترم بریم

با مادر جون میزو چیدیم که فرهاد و نجلا هم اومدن

نجالا_ کمک نمیخوانین

من_ نه عزیزم میزو چیدیم

فرهاد_ بیاین بخوریم که من دیگه نمیتونم تحمل کنم خیلی گشمنه

نهارو خوردیمو منو نجالا ظرفا رو شستیم

نجالا_ میگم نجوا

من_ جانم

نجالا_ من میخوام برم سر کار

من_ چرا

نجالا_ نمیخوام همش مزاحم شما شم خودم میرم کار میکنم خرجمو خودم میدم

من_ این چه حرفیه دیونه

نجالا_ ممنون خواهی ولی بالاخره که باید مستقل شم

تو پذیرایی داشتیم حرف میزدیم که فرهاد اومد

فرهاد_ سلام خوبین

من_ سلام چقد زود اومدی

نجالا_ سلام

فرهاد_ پ مامان کجاست

من_ خوابه

فرهاد_ خیلی خب بریم خودمونم بخوابیم

من_ شام نمیخوری

فرهاد_ نه بیرون خوردم

من_ باشه پس بریم

نجال_ شبتون خوش منم برن بخوابیم

من_ شب بخیر آبجی

با فرهاد رفتیم تو اتاق



فرهاد_ خب خانوم خودت که در جریانی چن وقته باهام نخوابیدی

من_ بله میدونم

فرهاد_ خب بیا بغلم

رفتم تو بغلتو سرمو گذاشتم رو سینش کم کم از فرهاد خوشم میومد اون خیلی خوب بود روی سینشو یه ب*و*س کوچیک زدم که صداس در

اومد

فرهاد_ ای جونمممممم

با یه حرکت لباس خوابمو در آورد افتاد روم

از زبان ﴿﴾ ** نجلا**

خدایا آخه چجوری تحمل کنم من فرهادو دوس دارم وقتی میدونم که اونا الان با همن دلم میخواد خودمو بکشم اونا تو اتاقشون خوش بودنو منم

تو اتاقم اشک میریختم



آخه خدایا این چه مصیبتیه چرا من نفهم باید عاشق شوهر خواهرم شم خدایا خودت کمکم کن نزار رو سیاه شم

با خودم حرف میزدمو گریه میکردم که صدای خنده دونفر از اتاق بغلی باعث شد از ته دل زار بزشم.....

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدمو بلند شدم رفتم یه آبی به دستو صورتم زدم رفتم سمت آشپز خونه

من_ سلام صب بخیر

همگی جوابمو داد منم نشستم رو به روی نجوانجوا با شک و کنجکاوری صورتمو نگاه میکرد

نجوا_ نجلا عزیزم چیزی شده گریه کردی

تا نجوا این حرفو زد لیلا خانومو فرهاد هر دو نگام کردن تو چشای فرهاد زل زدمو چیزی نگفتم

سرمو انداختم پایینو

من_ چیز مهمی نیس

صبحونه رو که خوردیم بلند شدم رفتم تو اتاقم و لباسای بیرونمو پوشیدم

نجوا_ جانم

من_ میرم کتابخونه یه چن تا کتاب بگیرم

نجوا_ باشه برو مراقب خودت باش

فرهاد_ عه خب منم دارم میرم شرکت بیا میرسونمت

من_ نه ممنون خودم میرم یکم میخوام پیاده روی کنم

فرهاد_ باشه هر جور راحتی

از خونه زدم بیرونو و پیاده راه میرفتم

گوشیم زنگ خورد امیر بود حتی حوصله اینم نداشتم ولی برا اینکه ناراحت نشه ...

من_ الو سلام

امیر_ سلام خوبی چه خبر

من_ سلامتی

امیر_ میگم نجلا میای بریم لب دریا یکم حرف بزنینم

من_ آره میام

امیر_ خب پس کجایی تا پیام دنبالت

من_ آدرسو برات اس میکنم فعلا بای

امیر_ بای



امیر اومد دنبالم و منم صندلی جلو سوار شدم

من_ سلام خوبی چه خبر کم پیدایی

امیر_ علیک سلام خانوم من کجا کم پیدام تو نه زنگی نه اسی هیچ منم چجوری یادت کنم

من_ باشه تو راست میگی خب بریم لب دریا سووو یا لب دریا طرف بازار

امیر_ بریم لب دریا طرف بازار یکمم خرید کنیم

من_ باشه

امیر_ نجلا تو چت شده قبلا اسم خرید میاوردم ذوق میکردی چته دختر

من_ چیزیم نیس

امیر_ باشه ولی اگه کمکی از دستم بر اومد بگو بهم

من_ باشه حتما

رسیدیم لب دریا بدون هیچ حرفی پیاده شدمو رفتیم سمت دریا

من_ امیر همیشه یکم تنهام بزار لطفا

امیر_ باشه چشم

کفشامو در آوردمو گذاشتمشون تو آب خیلی حس خوبی بود

بدترین حس این بود که من چرا باید ندونسته عاشق کسی بشم که هیچوقت برا من نیست



سرمو گذاشتم رو پاهامو چشممو بستم

دلم پر کشید سمت فرهاد

خدایا من خیلی دوستش دارم وقتی میخنده دلم برانش غنچ میره کاش هیچوقت نجوا با فرهاد ازدواج نمیکرد

فرهاد حق منه چون عاشقشتم هر طور شده به دستش میارم خدایا عذابم نده من دوستش دارم

داشتیم آروم با خودم حرف میزدمو گریه میکردم که دستی رو شونم حس کردم سرمو بلند کردم بینم کیه فرهاد بود

فرهاد_ نجلا تو گریه کردی آخه چرا چته

من_ دردم زیاده از کدومش بگم از نبود بابام بگم یا از نبود مامانم امیر خستم من برا این دنیا زیادیم

امیر_ دیونه این چه حرفیه نگو این حرفا رو

من_ دلم گرفته تصمیم گرفتم یه مدت از بندرعباس برم

امیر_ چرا آخه مگه چی شده

من_ چیزی نشده میخوام برم یکم بگردم

امیر_ آها خب باشه ولی کدوم شهر میخوای بری

من_ معلوم نیس شاید نرم اگه نجوا اجازه نده نمیتونم برم

امیر_ باشه

بلند شدیمو رفتیم سمت کافه ای که اونجا بود من یه قهوه تلخ با کیک شکلاتی سفارش دادم

یه مدت قهوه تلخ میخوردم چون زندگیم تلخ شده

بعد از اینکه کیکو قهوه رو خوردیم بلند شدیم بریم خونه

امیر منو رسوند و خودشم رفت

درو با کلید باز کردم و رفتم داخل

من_سلام

مث اینکه کسی خونه نبود رفتم سمت اتاقم و لباسمو عوض کردم

رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم صدای در ورودی خونه اومد

مث اینکه اومدن خودمو زدم به خواب در اتاقم باز شد و یه نفر اومد داخل قلبم دیونه وار به سینم میکوبید نشست رو تختمو دستش موهامو

نوازش میکرد



بوی عطرش معلوم بود فرهاده ولی من بیشتر خودمو به خواب زدم

بلند شدو از اتاقم رفت بیرون چشممو باز کردم اشکام ریخت خدایا دارم تقاص چپو میدم ...

انقد گریه کردم که دیگه اشکی برام نمونه بود رفتم صورتمو شستمو یه نگاه تو آینه به خوردم کردم

چشام کاسه خون بود خیلی قرمز شده بودن

اگه میرفتم از اتاق بیرو مطمئنم نجوا از بس سوال پیچم میکرد اعصابمو بهم میریخت

دوباره رفتمو رو تختم دراز کشیدم چشامو بستم و

نجوا_ نجلا بیدار شو چقد میخوابی دختر

من_ خوابم میاد بزار یکم بخوابم

نجوا_ بیدار شو میخوابم بریم بهشت زهرا

وای اصلا یادم نبود که امروز پنج شنبس

بیدار شدمو دستو صورتمو شستم یه مانتو خردلی رنگ با شلوارو شال مشکی پوشیدم کفشای خردلی رنگم پوشیدمو از اتاق رفتم بیرون

همه حاضر و آماده نشسته بودن منتظر من

وقتی منو دیدن بلند شدن رفتیم بیرو از خونه و سوار ماشین فرهاد شدیم

از زبان (ع) *** نجوا ***

روزای تکراری میگذشتو منم بیشتر فرهاد و دوست داشتم در واقع کم کم داشتم عاشقش میشدم

تصمیم گرفته بودم برم خونه عمم دلم برانشون تنگ شده بود

رفتم پیش فرهاد

من_ فرهاد همیشه برم خونه عمم

فرهاد_ آره برو عزیزم

چیزی نگفتم که دوباره فرهاد گفت

فرهاد_ چیزی شده خانومم زنگ بزن آژانس با آژانس برو

من_ باشه

معلوم نیس این نجلا کجاست چن وقته میبینم همش گریه میکنه گوشه گیر شده از اتاقش بیرون نمیاد

لباسامو پوشیدمو رفتم سمت اتاق نجلا

تق تق

نجلا_ بفرما

رفتم داخلو درو بستم نشستم کنارش

من_ نجلا خواهری من میخوام برم خونه عمه عاطفه میای بریم

نجلا_ نه من حوصله مهمونی ندارم خوابم میاد

من_ ای بابا بیا بریم دیگه

نجلا_ بخدا حال ندارم خسته میخوام بخوابم

دیگه بیشتر اصرار نکردم رفتیم از اتاق بیرون

زنگ زدم آژانس بیاد

من_ فرهاد من دیگه رفتیم کاری نداری

فرهاد_ نه خانومم برو مواظب خودت باش

من_ هستیم

رفتیم سمت اتاق مادر جون در اتاقش باز زود

تقی تقی

در زدم رفتیم داخل

من_ مادر جون من میرم خونه عمه

مادر جون_ برو عزیزم خدا به همراهات

اژانس در خونه منتظر بود سوار شدم و آدرس خونه عمه رو دادم

یکم از خونه دور شده بودیم که یادم اومد گوشیمو خونه جا گذاشتم

من_ ببخشین آقا میشه برگردین

راننده_ چرا خانوم

من_ یه چیزی یادم رفته بردارم

راننده_ میبرمتون ولی کرایتون دو برابر میشه

من_ اشکال نداره هر چقد شد میپردازم

راننده سر چهار راه دور زد و رفت سمت خونه

از ماشین پیاده شدمو درو با کلید باز کردم رفتم تو پذیرایی رو گوشیمو از رو میز برداشتمو داشتم به سمت در خونه میرفتم که یه لحظه خودمو تو

آیینه دیدم این رنگ شال اصلا بهم نمیومد

رفتم طبقه بالا و مستقیم رفتم تو اتاقم و شالمو عوض کردم

از اتاق بیرون اومدمو خواستم برم طبقه پایین که دوباره صدای آخ اوخ از اتاق فرهاد شنیدم

بی صدا اشک از چشم ریختو به این فکر کردم کیو آورده خونه و داره باهاش رابطه برقرار میکنه

با گریه رفتم طبقه پایینو از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدمو به راننده گفتم بره سمت خونه عمه

از خودم بدم میومد چرا شوهرم از من لذت نمیبرد معلوم نیس کیو برده خونه

رفتم خونه عمه و عمه هم همش غرغر میکرد که چرا انقدر دیر به دیر میریم پیشش و از اینکه نجلا نیومده خیلی ناراحت شد

4U

Roman4u.ir

شب تقریبا ساعت ۱۰ بود که از عمه خداحافظی کردم و برگشتم خونه

درو با کلید باز کردم و رفتم تو خونه مادر جونو فرهاد و نجلا نشسته بودن شام میخوردن

من_ سلام

همشون جوابمو دادن

من_ مادر جون شما امروز ظهر کجا بودین

مادر جون_ من دخترم رفته بودم خونه همسایه

یه نگاه به نجلا کردم با شک پرسیدم

من_ نجلا تو کجا بودی

نجلا_ من رفته بودم خونه دوستم

فرهاد_ چته چرا انقد میپرسی

من_ هیچی من رفتم بخوابم شب بخیر

فرهاد_ برو اتاق من بخواب

جوابشو ندادمو رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم



تق تق تق

من_ بیا تو

فرهاد_ مگه بهت نگفتم بیا اتاقم

من_ حالم خوب نیس نمیتونم

فرهاد_ باشه هر جور راحتی

از اتاق رفت بیرون قبلا که بهش میگفتم نمیام با دادو بحث میبردتم اتاقش ولی الان چی

صبح وقتی از خواب بیدار شدم ساعت ۱۰ بود

رفتم تو آشپز خونه و دیرم فقط مادر جونو نجلا نشستن سر میز

من_ سلام صب بخیر

هر دو جوابمو دادن نشستم سر میزو چایی رو شیرین کردم و یه قلمپ خوردم

نجلا هم داشت خامه عسلی میخورد تا لقمه رو گذاشت تو دهنش انگار بالا آورد



سندلیو زد عقبو رفت سمت دسشویی خیلی نگران شدم دویدم دنبالش در زدم

من_ نجلا درو باز کن زود باش

نجلا_ خوبم

دروغ میگفت حالش خوب نبود فکر کنم مسموم شده باید ببرمش دکتر

تا از دسشویی اومد بیرون دستشو گرفتمو بردمش سمت مبل نشستو سرشو با دستاش گرفته بود

سریع رفتم طبقه بالا و لباسامو عوض کردم یه پاتو و شال هم برا نجلا برداشتم رفتم بردم براش بزور لباسارو تنش کردم

زنگ زدم آژانس اومد

با اصرارو زور نجلا رو بردم بیمارستان

من_ سلام خانوم پرستار خواهرم خیلی حالش بده

پرستار_ بگین رو تخت ۳ دراز بکشن الان دکتر میان

ترانه رو بردم سمت تخت و خوابوندمش بعد از پنج دقیقه دکتر اومد



دکتر_ خب خانوما بیمار مشکلش چیه

من_ خانوم دکتر صبی داشت صبحونه میخورد یهویی بالا آورد سر گیجه هم داره

دکتر_ خیلی خب یه آزمایش ازش میگیریم نیم ساعت دیگه جوابش میاد

من_ خیلی ممنون

دکتر_ خواهش دخترم

از نجلا آزمایش گرفتن و منم الان بالا سرشم نمیدونم نجلا چشمه ولی خیلی حالش بده و رنگ به رخ نداره

خدایا خیلی میترسم خدا کنه آبجیم حالش خوب شه

من تو این دنیا فقط یه خواهر دارم خدایا ازم نگیریش

دستم رو موهاش کشیدمو پیشونیشو ب*و*سیدم خیلی دوشش داشتم

از بچگی با هم بودیمو همیشه به جا اینکه یه خواهر براش باشم یه مادر بودم ترو خشکش کردم

طاقت ندارم ببینم مریضه

گوشیم زنگ خورد فرهاد بود با اینکه دوشش داشتم ولی الان از کار دیروزش بدم میومد

ولی با این حال جوابشو دادم

من_ الو سلام

فرهاد_ سلام خوبی نجلا چگونه

من_ حالا ازش آزمایش گرفتن نمیدونم چشمه منتظرم جواب آزمایش بیاد

فرهاد_ خیلی خب منم الان میام آدرسو برام اس کن

من_ باشه

گوشیو قطع کردم و گذاشتم تو کیفم رفتم بالا سر نجوا بهش آرامبخش زده بودن خواب بود

دکتر اومد داخلو برگه جواب آزمایش دستش بود

من_ خب خانوم دکتر مشکلش چیه

دکتر_ راستشو بخوای آزمایش چیزی نشون نداد بهتره ببرینش پیش یه متخصص

من_ یعنی چی خانوم دکتر

دکتر_ خب ما نمیتونیم بگم آزمایش جوابش چیه چون هنوز مطمئن نشدیم خواهرتون علایم بیماریه سینوس رو داره بیماری خطرناکی نیس

نترسین فقط باید عمل کنه

من_ خب اگه عمل کنه خوب میشه

دکتر_ دخترم سینوس یه بیماریه که هیچجوره از بدن آدم نمیره همیشه همراهه ولی دوره های درمانو داره

من_ باشه ممنون

بعد از اینکه دکتر رفت فرهاد و دیدم و ایستاده تو اتاقو همه حرفای دکترم شنیده

فرهاد_ نجوا خانومم نترس نجلا خوب میشه

من_ خداکنه من تو این دنیا فقط نجلا رو دارم

فرهاد_ خانوم من میرم یه چیزی بگیرم بیارم بخوری

من_ نه نرو سیرم نمیخورم

فرهاد_ باشه چن لحظه بصبر الان میام

هر چقد گفتم سیرم حرفمو گوش نداد و رفت

بعد از چن مین با یه پلاستیک پر از کیکو آیمو اومد نجلا هم بیدار شده بود



من_ نجلا خوبی آجی

نجلا_ آره خوبم

فرهاد_ نجلا میبرمت بهترین بیمارستان دنیا واسه درمانت

نجلا_ ممنون

یه آیمو دادم دستش

من_ اینو بخور یکم جون بگیر

نجلا_ نه دلم نمیگیره

هر چقد اصرار کردم بازم نخورد منم دیگه اصرار نکردم بابت مریضی نجلا خیلی ناراحت بودم ولی نمیخواستم اون از ناراحتیم با خبر شه

نجلا رو مرخص کردیمو اومدیم خونه بردمش تو اتاقشو لباساشم عوض کردم دراز کشید رو تختش

منم رفتم بیرون از اتاق....

مادر جون_ نجوا نجلا چشمه چرا اینجوریه

من_ چیزی زیاد مهمی نیس سینوس داره به مرور زمان خوب میشه

مادر جون_ خدا رو شکر نجلا خداییش خیلی دختر خوبیه

من_ ممنون مادر جون



رفتم تو اتاقم لباسای خودمم با یه لباس راحتی عوض کردم رو تخت خوابیدم

تقی تقی تقی

من_ بیا تو

فرهاد اومد داخلو درو پشت سرش بست

من_ کاری داشتی

فرهاد_ آره زنگ زدم به یه دکتر خوب که نجلا رو ببریم پیشش

من_ چقد خوب فرهاد واقعا ممنونتم

فرهاد_ نه بابا این چه حرفیه

من_ میگم فرهاد من چن وقته خیلی حوصلم سر میره

فرهاد_ قربونت برم بزار بعد خوب شدن نجلا میبرمت مسافرت

من_ باشه

فرهاد_ خب من دیگه برم شرکت که دیرم شد کاری نداری

من_ نه برو به سلامت

اشک ریختم به حال خواهر بیچارم اون هنوز سنی نداره

دلَم خیلی براش میسوخت خیلی دوستش دارم خدایا خواهرمو ازم نگیر

از اتاق رفتم بیرون

مادر جون_ نجوا مادر چی میخورین نهار درست کنم

من_ واسه من فرقی نداره مادر جون

مادر جون_ باشه پس ما کارانی درست میکنم

من_ باشه دستت درد نکنه

رفتم تو اتاق نجلا

من_ نجلا

نجلا_ بله

من_ ابجی اصلا خودتو نگران نکنیا باشه

نجلا_ باشه ممنون

نجلا خیلی باهام سرد حرف میزد دلم شکست از این حرف زدنش ولی به رو خودم نیاوردم

گوشی نجلا زنگ خورد

نجلا_ الو سلام امیر خوبی آره الان اومدم باشه بیا آدرسو که داری باشه خب پس بیا منتظرم

من_ کی بود

نجلا_ امیره

** آهنگ **

یه زمان میشد ولی دیگه ممکن نیست

یه قدم دوری از تو.....

تو بگو چی شد که به اینجا رسوندی منو

کمکم کردی که بفهمم با این عشق

موندگاری تو دل من.....

بگو پیشم میمونی

نزار چشمم ابری بشن

اگه بد شد من از اینجا میرم

اگه بد شد میرم تا بمیرم

باید این عشق دنیا رو بگیره

هوات اصلا از سرم نمیره



توی اوج دردم تو رو گم نکردم

نزار قلبم ببازه.....

همیشه آغوش من فقط رو به تو بازه

من بی احساس واسه لبخندت مردم

به غمت راضی نشدم.....



اگه باورم کردی خودتو بسپر به خودم

آهنگ که تموم شد دس کشیدم رو صورتم پر از اشک بود

آخ خدایا چه زندگیه دارم خدایا!!!!

باید حتما به فکری کنم

خدا بدبخت شدم نجوا رو دوست داشتم میخواستم به زودی عقدمونو رسمی کنم ولی بدبخت شدم

حالا چیکار کنم باید بچه رو سقط کنم راهی دیگه نداریم

با این فکر رفتم سمت خونه

درو با کلید باز کردم و رفتم داخل

من_ مامان،،،، نجوا

دیدم یه نفر از پله ها میاد پایین

نجالا_ رفتن خونه همسایه

من_ عه پس خوبه چون کارت دارم



نجالا_ چیکار

من_ ببین نجالا باید بچه رو سقط کنیم این بچه بدرد نمیخوره میفهمی

نجالا اخماشو کشید تو همو....

نجالا_ نه من بچمو نمیکشم سقطش نمیکنم میفهمی

من_ غلط کردی باید سقطش کنی میفهمی احمق اگه نجالا بفهمه بدبخت میشیم تو خواهرشی بدترین خیانتو در حقش میکنی

نجالا_ برام مهم نیس نجوا یه زمانی خواهرم بود ولی الان بچم و عشقم مهم ترن

من_ واقعا برات متاسفم یه بلیط سه روزه برات میگیرم برا اصفهان میری اونجا منم یه روز بعدش به بهانه کارای شرکت میگم میرم شیراز ولی

میام اصفهان اونجا بچه رو سقط میکنیم

نجالا_ ببین فرهاد بچته تو چرا انقد بی رحمی



من_ این بچه رو نمیخوام تموم

نجالا_ باشه

فکرشم نمیگرم نجالا به این راحتی قبول کنه ولی خدا رو شکر قبول کرد

رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم و خوابیدم رو تخت این چن روز اصلا نخوابیده بودم حتی فکر اینکه نجوا رو از دست بدم دیونم میکنه

تق تق تق

من_ بیا تو

نجوا اومد داخلو درو بست

نجوا_ حالت خوبه

من_آره

نجوا_ خوب چه خبرا تحویل نمیگیری

من_ عزیز دلم این روزا کارای شرکت بهم ریخته باید برم شیراز دنبال کارای شرکت



نجوا_ میشه منم ببری خسته شدم تو خونه

من_ نه عزیزم نمیشه گفتم که مربوط به کارای شرکتنه

نجوا_ باشه اشکال نداره

فرهاد_ ولی قول میدم از شیراز برگردم بلافاصله خانوممو ببرم هر جا دلش خواست مسافرت اونم دونفری

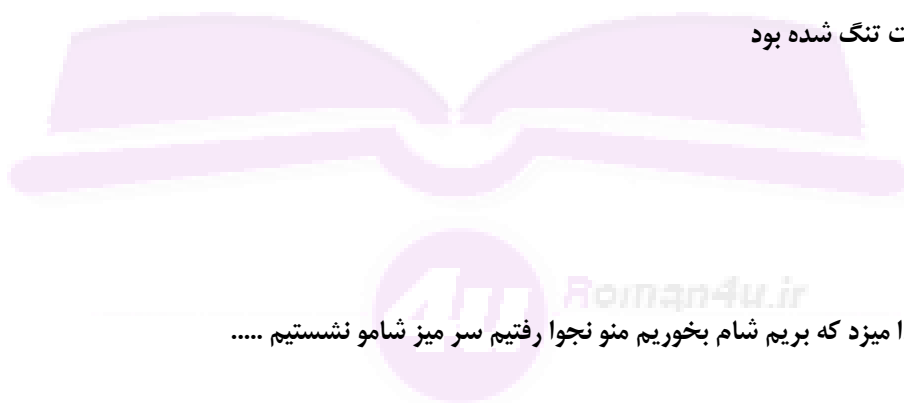
نجوا_ بگو جون من

من_ به جون تو

نجوا به لبخند زد که دلم لرزید محکم بغلش کردم خیلی تعجب کرده بود خدایا خواهش میکنم نزار نجوا بفهمه

نجوا_ فرهاد چیزی شده

من_ نه عزیزم فقط دلم برات تنگ شده بود



مادر جون داشت هممونو صدا میزد که بریم شام بخوریم منو نجوا رفتیم سر میز شامو نشستیم

نجوا_ پس نجلا کجاست

نجلا_ من اومدم

نشست سر میز شام یه چن تا کاغذ دستش بود

نجلا_ گوش کنین میخوام یه چیزی بهتون بگم

نجوا_ بگو خواهری

مادر جون_ بگو دخترم تا شامو شروع کنیم

من اون لحظه نمیتونستم نفس بکشم وای خدا اگه بخواد حقیقتو بگه

نجلا_ میدونم اگه بخوام بگم همتون منو مقصر میدونین البته حقم دارین



نجوا_ نجلا بگو

نجلا_ باش میگم ببین این کاغذا جواب اصلی آزمایش منه

نجوا_ خب

دیگه نمیتونستم ساکت بشینم

بلند شدمو با عصبانیت

من_ نجلا بگیر بتمبرگ دختره احمق

نجلا_ فرهاد تو ساکت شو تا الانم دیر شده باید بگم بهشون بزار حقیقتو بدونن ببین نجوا من حاملم

نجوا_ چیبیی از کی این امکان نداره

نجلا ساکت شد چیزی نگفتمو منم سرمو انداختم پایین دختره احمق همه چیو خراب کرد نجوا یه داد بلند زد سر نجوا که گوشام کر شد

از زبان (ع) ***نجوا***



من_ نجلا گفتم کی این کارو باهات کرده ها!!!!!!

نجلا_ شوهرت

زمان متوقف شد و جز صدای تیک و تاک ساعت هیچکسی حرفی نمیزد با بهتو و تعجب داشتم نگاه نجلا و فرهاد می کردم

با جیغ و گریه داد زدم.....

من_ این امکان نداره امکان نداره بگین دروغه

با گریه رفتم یقه فرهاد و گرفتم

من_ فرهاد نفسم تو یه چیزی بگو... بگو که دروغه بگین دروغه

فرهاد سرشو انداخت پایینو هیچی نگفت

بازم امیدم به نجلا بود رفتم سمتشو جلو پاش زانو زدم

من_ نجلا خواهری بگو دروغه بگوووووو

نجلا با نفرت تو چشم نگاه کرد

نجلا_ راسته همه چی راسته منو فرهاد عاشق همیم بچمونم تو راهه از زندگیمون برو بیرون

باورم نمیشد این نجلا خواهرم باشه

با ناباوری و چشای اشکیم نگاشون میکردم تو این فضا داشتیم خفه میشدم رفتم سمت درو پالتومو برداشتمو با دو از خونه رفتم بیرون بی هدف

مق دیونه ها میدویدمو نمیدونستم مقصدم کجاست انقد رفتم تا ناخواسته به ساحل رسیدم

یه آهنگ از گوشیم پلی کردم گذاشتم بخونه اون لحظه نمیخواستم به هیچ چیزی فکر کنم.....

به یادت بیار سکوتو بی کسی مو یادت بیار اون بغض لعنتیمو یادت بیار

این گریه زاری هامو یادت بیار...

یادت میاد میگفتی آسمون اگه زمین بیاد

همیشه عشقمی دوست دارم زیاد...

هنوز از این دروغ تو خوشم میاد....

4u

Roman4u.ir

میبخشمت به اون کسی که میپرستی میدمت

میرم با اینکه مهربون ندیدمت....

با اینکه میکشه منو ندیدنت....

میبخشمت تو رو با بغض و گریه ساده میکنم

تو یادگاریات خلاصه میکنم....

میرم که با خیالت عاشقی کنم.....

سخته برام به اون که با توعه حسادت کنم

به جای خالی تو عادت کنم.....

به خاطر اتمون خیانت کنم.....

حرف دلم با عکس تو به عمری حق حق شده

با دیدنش دوباره عاشق شده.....

تمام عمرم این دقایق شده.....



آهنگ تموم شده بود به نگاه به ساعت انداختم خدای من ساعت ۱۱:۳۰ شبه برم خونه الان فرهاد دعوا می‌کنه

یه لحظه همه چی مٹ فیلم از جلو چشم رد شد

خواهرم ،،، شوهرم

بهم خیانت کردن هر دو

خدایا حالا این موقع شب کجا برم دوبار اشک از چشم اومدو به گریه افتادم دلمو بدجور شکستن به زخمی به دلم زدن که تا آخر عمر خوب

بعد از حدود نیم ساعت گریه کردن تصمیم گرفتیم برم خونه عمه بهترین جا بود

زینگگگگگگگگگ

عمه _ کیه

من_ نجوام عمه جون

عمه درو باز کرد رفتم داخل تعارف کرد رفتم تو خونه و نشستیم

4u

Roman4u.ir

عمه رفت برام شربت آورد دید حالم خوش نیس

عمه _ نجوا چیزی شده

من_ نه عمه جون همه چی خوبهمیشه من امشبو اینجا بمونم

عمه _ این چه حرفیه خونه خودته عزیزم ولی حداقل بگو چی شده

نخواستیم عمه با خبر شه چیکار باهام کردن نخواستیم بدونه خواهرمو شوهرم بهم خیانت کردن

من_ عمه جون چیزی نشده یکم با فرهاد بحثم شده

عمه_ اشکال نداره نجوا برو تو اتاق مهمان هر چقدم دلت میخواد اینجا بمون من که تنهام کسیو ندارم برو عزیزم برو بخواب فردا حرف میزنیم

من_ باشه شب بخیر

عمه_ نجوا شام خوردی

ای عمه چه شامی نجوا خواهرم شام خوبی امشب بهن داد خونه خرابم کرد



عمه_ نجوا با توعم

من_ ها چی گفتین عمه

عمه_ دختر حواست کجاست میگم شام خوردی یا نه

من_ آره عمه جون خوردم من رفتم بخوابم شبتون بخیر

عمه_ شب بخیر

رفتم تو اتاقی که عمه گفته بود پالتوم رو در آوردمو رو تخت دراز کشیدم

یه نگاه به گوشین انداختم ۶۳ تماس بی پاسخ از فرهاد

۳۴ پیام از فرهاد حتی دیگه نمیخواستم پیامی این عوضیم بخونم بدون اینکه حتی یکیشو باز کنم بخونم همشونو پاک کردم

سرمو گذاشتم رو بالشت

یاد زمانی افتادم که نجلا تحمل نداشت یه قطره اشکمو ببینه آخ خواهری بدجور داغی رو دلم گذاشتی بدجور دلمو زخمی کردی

همش حرف نجلا تو گوشمه

(راسته همه چی راسته منو فرهاد عاشق همیم بچمونم تو راهه از زندگیمون برو بیرون)

این حرفش همش تو سرم اکو میشد

حرفای عاشقونه فرهاد آخ خدایا داغ به دلم گذاشتن

من نجلا رو بزرگ کردم من ترو خشکش کردم من زحمتشو کشیدم من خواهر نبودم براش من مادری کردم براش این حقم نبود

تا صب همش گریه میکردم داشتم خفه میشدم حالم خوب نبود من آسم داشتم گریه زیاری برام سمه اسپریمم نیاوردم خدایا دارم خفه میشم

هر لحظه نفس کم میاوردم هر لحظه احساس میکردم میمیرم دیگه نمیتونستم نفس بکشم کنار تخت یه میز کوچیک بود روشم یه گلدون کوچیک بود

دستم به سمتش دراز کردم به سختی دستمو به گلدون رسوندمو گلدونو پرت کردم رو سرامیکا و دیگه چیزی نفهمیدم



از زبان *** نجلا ***

بعد از اینکه نجوا با اون حالش از خونه رفت بیرون با اینکه ازش متنفر بورم ولی نگرانش بودم فرهادم رفته بود تو اتاقشو همه وسایل اتاقشو شکسته بود

مادر جونم مٹ مار زخمی بهم نگاه میکرد

تو فکر بودم که چیکار کنم گوشیم زنگ خورد عمه خانوم بود آخه نصف شبی چیکار داره اه

جواب عمه رو ندادم دوباره زنگ زد جواب دادم

من_سلام خوبی عمه جون

عمه_خوبم نجلا ببین نجوا امشب خونه من بود نمیدونم از چی ناراحت بود که انقد گریه کرده بود که نفس تنکی میگیره به بدبختی آوردمش

بیمارستان اینجام امیدی بهش ندارن تو رو خدا زود بیای

من_باشه عمه الان اومدم

تلفنو قطع کردم و رفتم سمت اتاق فرهاد



تق تق تق

من_فرهاد درو باز کن زود باش ترو خدا درو باز کن باید بریم بیمارستان

تا اسم بیمارستانو آوردم در با صدای بدی باز شد

فرهاد_چی بیمارستان چرا

من_نجوا رو بردن بیمارستان

فرهاد_چرا چی شده

من_ نمیدونم عمه زنگ زد گفت نجوا رو بردن بیمارستان

فرهاد_ خاکبرسرم شد زود باش بریم

منو فرهاد سریع رفتیم بیمارستان عمه رو دیدم که پشت شیشه داره گریه میکنه

خودمو رسوندم پیش عمه و از پشت شیشه نگاه کردم

خدایا من چیکار کردم با خواهرم زندگیشو نابود کردم



من دیگه این بچه رو نمیخوام دیگه تحمل ندارم خواهرمو ببینم رو تخت بیمارستان

سریع از بیمارستان زدم بیرونو دوییدم زنگ زدم به امیر....

من_ الو سلام امیر خوبی کجایی بیا میخوام ببینمت

امیر_ سلام نجلا دیونه شدی این موقع شب کجا پیام آدرس بده

سریع آدرسو بهش دادمو قطع کردم رو نیمکتا نشستمو زار زدم به حال خودم من حالا میفهمم عاشق فرهاد نبودم همش ه*و*سم بود

تقریباً بیست دقیقه ای گذشته بود که ماشین امیر و دیدم سریع سوار شدم

من_ فرهاد میخوام یه چیزی بهت بگم ولی تو رو خدا کمکم کن خواهش میکنم

امیر_ دختر دیونه ای خو بگو چته

من_ بین امیر من یه غلطی کردم الانم نمیدونم چجوری جمعش کنم



امیر_ دقم دادی خب بگو دیگه

من_ مطمئنم اکه بفهمی ازم متنفر میشی

امیر_ نجلا بگو بینم چه غلطی کردی

زدم زیر گریه نمیدونستم چجوری بهش بگم

من_ امیر من حاملم

امیر_ چیسبسی

من_ درست شنیدی حاملم میخوام سقطش کنم من این بچه رو نمیخوام

امیر_ نکبت بی شعور با کی خوابیدی ه*ر*ز*ه لجن منه خرو بگو عاشق کی شدم برات حلقه خریده بودم سر فرصت بهت بگم عاشقتم

میخواستم سوپرایزت کنم ولی تو احمق منو بدجور سوپرایز کردی

با ناباوری بهش زل زدم خدایا دیگه نمیتونم کشش این زندگی رو ندارم



امیر_ گمشو از ماشینم پایین

من_ ا...امیر صبر کن

امیر_ ه*ر*ز*ه ها جایی تو زندگی من ندارن گمشو بیرون

دیگه نمیتونستم تحمل کنم از ماشین پیاده شدمو رفتم سمت بیمارستان

فرهاد و دیدم که رو رو نیمکت بیمارستان نشسته بود دوییدم پیشش

من_ فرهاد بریم یه جا که بشه بچه رو سقط کرد من این بچه رو دیگه نمیخوام

فرهاد با تعجب و نفرت نگاه میکرد حقم داشت

فرهاد_ه*ر*ز*ه لجن تو فقط میخواستی زخم بیوفته رو تخت بیمارستان من که همون اول گفتم بریم سقطش کنیم

من_ غلط کردم ولی الان خودمم راضیم بریم سقطش کنیم

فرهاد_ باشه فردا صب میربرمت دکتر متخصص

من_ باشه

رفتم تو راه رو بیمارستان از پشت شیشه نگاه میکردم

زل زده بودم به خاوهری که خودم زندگیشو خراب کردم آبجی ترو خدا منو ببخش

حالم خیلی بد بود تنها خواهشیم از خدا این بود که خواهرمو بهم برگردونه

با صدای دکتر به خودم اومدم

دکتر_ خانوم

من_ بله آقای دکتر بفرمایین

دکتر_ شما همراه این بیمارین

من_ بله چیزی شده

دکتر_ بیمار تون بهوش اومد



باورم نمیشد خدا انقدر زود منو بخشیده باشه خدایا ممنونتم

من_ الان آبجیم کجاست

دکتر_ منتقلش کردیم بخش

من_ ممنونم آقای دکتر

دکتر_ خواهش وظیفس

میدونم نجوا ازم بیزاره نمیخواد حتی ریختمم ببینه

حالا که نجلا بهوش اومد منم صب بچه رو سقط میکنم

از زبان *** نجوا ***

از وقتی چشامو باز کردم فقط عمه و مادرجون بالا سرم بودن نه خبری از نجلا بود نه فرهاد.....

دوباره همه چی جلو چشام اومد اشکم ریخت رو گونم

گونه ای که یه روزی نجلا با عشق خواهریش منو میبوسید و سید ولی امروز همون نجلا اشکم در آورد....

عمه_ عمه وای خدا مرگم بده باز چرا گریه میکنی

من_ هیچی عمه جون

عمه_ آخه پس چته چرا هی گریه میکنی

من_ عمه میشه تنهام بزاری

عمه _ باشه من رفتم بیرون

عمه و مادر جون با هم رفتن بیرون منم خوابم میومد و خوابیدم

تو خوابو بیداری بودم که یه نفر دست میکشید تو موهام حوصله اینکه چشممو باز کنم رو نداشتم.....

تقریبا نیم ساعت گذشته بود و اون هنوزم دستش تو موهام بود و نوازشم میکرد

چشممو باز کردم از چیزی که دیدم خون جلو چشممو گرفته بود

من _ گمشو از اتاق بیرون

فرهاد _ نجوا اشتباه نکن بخدا من مقصر نیستم

تمام نفرتمو ریختم تو چشممو بهش زل زدم

من _ گمشو

فرهاد _ نجوا ترو خدا به حرفام گوش کن

من_ نمیخوام گوش بدم فقط گمشو

دیدم اشکشو ...رومو با نفرت برگردوندم نمیخواستم شونه های لرزونشو ببینم

فرهاد_ فقط یه چیزو یادت باشه تو تا آخر مال منی هر جور شده دلتو بدست میارم

از حرفاشو خودش متنفر بودم یه جیغ کشیدمو....

من_ گمشوووووو نمیخوام ریختتو ببینم

فرهاد_ باشه میرم ولی برمیگردم

فرهاد رفت برا همیشه

بره که برنگرده اون از خواهرم اینم از شوهرم اینا چطور روشن شد همچین کاری باهام کنن

کاش قلم پام میشکستو نجلا رو نمیبردم خونم

با دل شکسته فقط اشک میریختمو غصه میخوردم تصمیم گرفتم بخوابم

با حس سوزش چیزی تو دستم از خواب بیدار شدم

پرستار_ بیدار شدی خانومی

من_ آره ساعت چنده

پرستار_ ساعت ۹ صبه

من_ آها مرسی ممنون

پرستار_ خواهش عزیزم

پرستار رفت و عمه اومد داخل

عمه_ حالت خوبه عزیزم

من_ ممنون عمه

عمه_ یه ساعت دیگه مرخصت میکنن بلند شو آماده شو



بی حوصله از رو تخت بیمارستان بلند شدمو ماتتو شلوارمو پوشیدم شالمو انداختم رو سرمو نشستیم رو تخت

دکتر اومدو مرخصم کرد و توصیه کرد که هر جا میرم حتما اسپریم همراه ببرم

بعد از توصیه های دکتر با عمه از بیمارستان خارج شدیمو رفتیم سمت خونه عمه.....

تقریباً دوماه میشه که نه از نجلا خبری دارم نه فرهاد.....

من آدم کینه ای نیستم ولی از آدمای خیانت کار متنفرم....

4u

Roman4u.ir

بلند شدمو یه نگاه به آینه انداختم ابرو هام پر شده بود صورتم پر از مو مو هام رنگش رفته بود دوماه میشد اصلاح نکردم دوماه میشد که از

خونه بیرون رفتم و غیر عمه کسیو ندیدم

از این وضعیت خسته شدم باید یه فکر کنم

یه ماتتو با شلوار پوشیدمو شامم انداختم رو سرم کیفم برداشتمو رفتم از خونه بیرون

پیاده روی کردم رفتم سر خیابون سوار تاکسی شدمو رفتم سمت آرایشگاه همیشگیم.....

با صدای آرایشگر به خودم اومدم چشامو باز کردم یه نگاه تو آینه به خودم کردم

ابرو وصورت اصلاح شده موهام رنگ شده خوشگل تر از هر دفعه شده بودم

پول آرایشگر و حساب کردم رفتم یه میوه فروشی میوه خریدم رفتم فروشگاه هر چیزی که فکر میکردم لازمه رو خریدم پولشم حساب کردم

درو با کلید باز کردم رفتم داخل از در وردی خونه هم رفتم داخلو تا خواستم صدای عمه بزنم

به چشمم شک داشتیم این اینجا چیکار میکنه اخمامو تو هم کشیدمو دوباره داغ دلم تازه شد ...



من_ کی بهت گفت بیای اینجا ها

نجالا_ صبر کن ببین اومدم برات توضیح بدم من بچه رو سقط کردم و هیچ رابطه ای هم با فرهاد ندارم امیر همون پسره که میشناختمش قراره

بیاد خواستگاری ...

نجالا_ اومدم ازت بخوام برا آخرین بار یه لطفی در حقم کنی بیا خونت تا اینا بیان خواستگاری من عروسی کنم و برا همیشه از ایران برمترو

خدا همین یه بار در حقم خواهی کن

من_ خواهری کنم هه تو چه خواهری در حقم کردی

نجلا تو چشم نگاه کرد نفر تمو دید سرشو انداخت پایین

من_ از اینجا برو

نجلا_ خواهر من بچگی کردم من غلط کردم منو ببخش



هیچی نگفتم فقط نگاش میکردم

من_ متاسفم من کار دارم نمیتونم پیام

نجلا_ نجوا یه بار فقط یه بار دیگه برام خواهری کن خواهش میکنم پنجشنبه خواستگاریمه....

من_ نمیام حالام گمشو

نجلا با چشای اشکیش بهم زل زد هیچی نگفت

یه لحظه فقط یه لحظه دلم برایش سوخت خواستم بغلش کنم که دوباره یادم اومد چیکار کرده

نجلا رفتو منو عمه موندیم خونه خبری از فرهاد نبود

منم بعد از اون کارش زیاد تو قیدش نیستیم

لباسمو عوض کردم تو آینه به نگاه به خودم انداختم خیلی خوشگل شده بودم

نشستم رو تختو به این فکر کردم که برم تو مجلس خواستگاری نجلا یا نه

عقلم میگفت نرو ... قلبم میگفت برو



راستش دلم برانش سوخت گ*ن*ا*ه داره اون که جز من کسیو نداره

تصمیم گرفتم برم تو مجلس خواستگاریش

اه این دیگه چه پسره احمقیه یعنی از همه چی خبر داره و بازم نجلا رو میخواود

دراز کنشیدم رو تخت و یادم اومد حرفای مامانمو.....

مامانم همیشه میگفت مواظب نجلا باشمو تنهانش نزارم کاش پدر مادرم زنده بودن

کاش اونام میدین خواهرمو شوهرم چه خیانت بزرگی در حقم کردن

بلند شدمو شالمو درست کردم رفتم بیرون از اتاق.....

من_ عمه

عمه_ جانم

من_ غذا چی داریم

عمه_ ماهی پلو

من_ وای خیلی خوشمزس

عمه_ آره عزیزم بیا سفره رو بنداز تا نهارمونو بخوریم

بعد از اینکه نهارو خوردیم رفتم تو اتاقم و نشستم یه رمان خوندم تو اوج رمان خوندم بودم که در اتاقمو زدن

تق تق تق

من_ بیا تو

عمه اومد داخل و تو دستتشم یه ظرف میوه بود

نشست رو مبل کناری

عمه_ خب نجوا چیکار میکنی

من_ هیچی دارم رمان میخونم

عمه_ نه منظورم اینکه میری تو مجلس خواستگاری نجلا یا نه

من_ نمیدونم عمه گیج شدم عقلم میگه نرو قلبم میگه برو

عمه_ به حرف قلبت گوش بده داری مبینی که نجلا پشیمونه تو هم ببخشش

من_ عمه پس من تنها نمیرم شما هم بیا



عمه_ عه و اااا خودمون كجا بریم آخه اونا باید بیان اینجا خونه عروسه یه زنگ بزن نجلا بگو بهشون بگه بیان اینجا

بلندشدمو با محبت عمه رو ب*و*سیدم

من_ عمه خیلی خوبی

عمه_ خوبی از خودته عزیزم



تلفنمو برداشتمو شماره نجلا رو گرفتم ...

من_ الو سلام

نجلا_ سلام ابجی باورم همیشه تو بهم زنگ زدی

من_ زر مفت نزنببین به اون امیرو خانوادش بگو بیان اینجا خونه عمه خواستگاری

نجلا_ عمه قبول نمیکنه

من_ اتفاقا خود عمه گفت بهت بگم

نجلا_ وای چقد خوب باشه بهشون میگم

من_ بای

نجلا_ بای

تلفنو قطع کردم و گذاشتمش رو میز

عمه_ خب چی شد

من_ قبول کرد عمه جون

عمه_ خداروشکر

باید از فردا یکمم به این خونه برسیم اونا پس فردا میان

من_ باشه عمه جون

عمه از اتاق رفت بیرون منم بلند شدمو پشت پنجره ایستادم نگاه مردم میکردم

مرد، زن، بچه، ... همه در حال رفتن آمد بودن

هوا بارونی بود تصمیم گرفتم یکم قدم بزنم

از اتاقم رفتم بیرونو یه پالتو و شال پوشیدمو خواستم برم.....

عمه _ نجوا کجا میری عمه



من _ میرم یکم قدم بزنم

عمه _ باشه عزیزم زود بیا مواظب خودتم باش

من _ چشم عمه تو هم مواظب خودت باش

عمه _ باشه گلم برو

از خونه رفتم بیرونو آرام قدم برمیداشتم تو فکر و خیال خودم بودم که یه نفر دستمو کشید

پشت سرمو نگاه کردم

خدای من این مرد کیه چرا اینجوریه

من_ مردیکه دستمو ول کن نفهم خر

مرد_ انقد جیغو داد نزن فرهادم

باورم نمیشد این فرهاد باشه چقدر لاغر شده ریشش مث روحانیا بلند شده موهاشم خیلی بلنده

فرهاد_ آره تعجب کن از فکر توعه که اینجوری شدم لامصب ببین باهام چیکار کردی

زبونم قفل شده بود نمیتونستم باهاش حرف بزنم تپش قلبم رفت بالا

کم کم نفس کشیدم برام سخت میشد با دستم گلومو گرفتم دیگه نمیتونستم تحمل کنم

فرهاد_ اسپریت همراسته وای خدا غلط کردم من گوه خوردم

کم کم حرفاش برام گنگ میشد

با دستم به کیفم که افتاده بود زمین اشاره کردم

فرهادم فهمید منظورم چیه سریع در کیفو باز کرد و اسپریمو در آورد

وای خدا کم مونده بود بمیرم چرا دوباره اومده خدایا چی از جونم میخواد

من_ لطفا از جلو چشمم گمشو نمیخوام قیافه نحستو ببینم

فرهاد_ دیگه چی بگم چیکار کنم ببخشیم



من_ فقط موقعی میتونم ببخشمت که از زندگیم گمشو بیرون

فرهاد_ نجوا من بدون تو نمیتونم چرا نمیفهمی اگه تو این دو ماه سراغتون نگرفتم برا اینکه میخواستم بهت وقت بدم میدونم هم من هم نجلا یه

اشتباهی کردم پشیمونم ببخشم

من_ بعضی وقتا دل آدم مَث یه لیوان میشکند دیگه همیشه تیکه هاشو به هم چسبونند

فرهاد_ من میتونم من تیکه های دلتو میچسبونم

من_ همیشه شماها بهم خیانت کردین یه خیانتی بهم کردین که تا آخر عمر اشک بریزم

فرهاد_ نجوا غلط کردم ببخشتم

من_ نه ببخششی در کار نیست

فرهاد_ بیا بریم سر خونه زندگیمون خواهش میکنم

من_ کدوم خونه... همون خونه ای که شبها من تو اتاق خوابت بودمو روزام خواهرم نامردی تا چه حد



خون جلو چشمم گرفته بود دیگه نمیتونستم تحملش کنم سرمو گرفتم بالا تا بهش بگم بره که با چیزی که دیدم زبونم قفل شد

فرهاد نشسته بود اونطرفو خاک میریخت رو سرشو گریه میکرد بارونم نم نم میریخت

دلَم برایش سوخت و تپش قلبم رفت بالا قلبم دیونه وار به سینم میکوبید

خدای من عشقم زندگیم نشسته گریه میکنه رفتم سمتش نشستم رو به روش ...

فرهاد_ میگویند مرد گریه نمیکند ولی آدم برا عشقش باید جونشم بده اگه عشقمو حرفامو باور نداری تا برم جونمم بدم ...

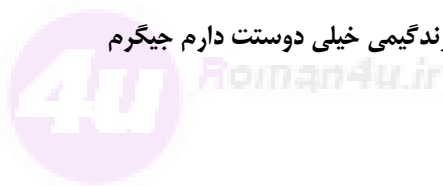
زل زدم تو چشاش از موهایش آب بارون میچکید

من_ آخه نفسم اگه جونتمو بدی که نفس منم قطع میشه

فرهاد با ناباوری تو چشمم نگاه میکرد

با یه حرکت منو تو بغلش گرفتو گریه کرد

فرهاد_ نجوا دنیایم نفسمی عشقمی زندگی منم خیلی دوستت دارم جیگرم



من_ منم دوستت دارم نفسم

فرهاد_ نجوا یه خواهشی ازت دارم

من_ بگو

فرهاد_ من خودم میدونم اشتباه کردم دوس ندارم هر لحظه اشتباهمو بکوبی تو سرم

من_ نه نگران نباش من کاری ندارم هیچوقت به روت نمیارم

فرهاد دوباره محکم بغلم کرد و گونمو ب*و*سید

فرهاد_ به مولا نوکرتیم تا آخر عمر نوکرتو میکنم

من_ عزیزم بریم خونه عمه وسایلمو بردارم

فرهاد_ چشم خانومم

رفتیم خونه عمه وسایلمو برداشتیم عمه هم فهمید با فرهاد آشتی کردم خوشحال شد و برام آرزوی خوشبختی کرد

رفتیم سمت خونه خودمون در و فرهاد باز کرد رفتیم داخل

مادرجون_ سلام دختر گلم خوش اومدی

من_ سلام مادرجون خوبین

مادرجون_ آره عزیزم خوبم خیلی خوشحال شدم که پسرمو بخشیدی

من_ مگه میشه عزیز تو نبخشی

مادر جون_ دخترم بیا شام بخوریم فرهادو ببین تو این مدت اصلا غذا نمیخورد خیلی لاغر شده

من_ آره لاغر شده باید بره یه حموم حسابی

فرهاد_ خانومم یعنی میخوای بگی من چرکیم

من_ خداییش نیستی

مادر جون رفت تو آشپز خونه فرهاد اومد کنارمو در گوشم

فرهاد_ عه پس من چرکیم شب باهم میخوابیم

من_ با این وضعیتت من عمرا کنارت بخوابم

فرهاد با صدای بلند خندید

فرهاد_ چشم الان میرم حموم

من_ بشین شامتو بخور بعد برو

فرهاد_ نه دیگه نمیخواد برم حموم بیام بعد میخورم

من_ باشه زود بیا

فرهاد_ باشه

فرهاد رفت حمومو اومد خیلی تغییر کرده بود و ناز شده بود



۱ سال بعد

از زبان ﴿﴾ نجوا

تو این یه سال خیلی چیزا تغییر کرده نجلا ازدواج کرد و برا همیشه رفته آمریکا گاهی وقتا باهانش تلفنی حرف میزنم

الانم خیلی دلتنگشم ولی به رو خودم نمیارم

یه دختر ناز دارم اسمشم گذاشتم نجما که به اسم خودمم بیاد

عمه خانوم ازدواج مجدد کردنو الانم با شوهرش زندگی میکنه

مادر جونم با ما زندگی میکنه خیلی اصرار داشت برگرده ولی نذاشتم چون خیلی خوش اخلاق و مهربونه

دستی نشست رو شونم رومو برگردوندمو فرهاد و دیدم

فرهاد_ خانومم حواست کجاست دو ساعته دارم صدات میکنم

4u

Roman4u.ir

من_ ببخشین تو فکر بودم کار داشتی

فرهاد_ بله که کار دارم چرا وظیفه تو انجام نمیدی

من_ چه وظیفه ای

فرهاد_ همون وظیفه ای که هر زنی باید برا شوهرش انجام بده

منظورشو گرفتم سرمو انداختم پایین که صدای خنده فرهاد بلند شد

فرهاد _ من قربون اون خجالت بشم

من _ خدانکنه

فرهاد _ خانومم از اون لباس صورتیا برام بپوش بیا تو تخت

حرصمو در آورده پروووووو



من _ فرهاددددددددددددد

فرهاد _ جون خخخخخ

من _ کوفت

فرهاد اومد نزدیکمو تو چشم نگاه کرد کم کم نگاهی به لبام خورد درجا لباسو گذاشت رو لبامو با شدت بیشتری میب*و*سید منم همراهیش

کردم

وقتی دید منم همراهیش میکنم بدتر شدو تو یه حرکت بغلم کردو گذاشتتم رو تخت و.....

صبح وقتی از خواب بیدار شدم دیدم فرهاد کنارم نیست احتمالا رفته شرکت ولی نجما تو اتاق بود

نجما گریه میکرد و شیر میخواست شیر دادم بخوره یکم باهانش بازی کردم و وقتی خسته شدم بردمش پیش مادر جون

رفتم یه دوش گرفتم حوله رو دور خودم پیچیدمو اومدم بیرون تو اتاق بودم که فرهاد در اتاق باز کرد و اومد داخل

من_ وای اینجا چیکار میکنی تو که باید شرکت باشی

4u

Roman4u.ir

فرهاد_ همه کارا رو انجام دادم اومدم

من_ خب

فرهاد_ خب به جمالت از دیشب نمیدونم چه شده همش دوس دارم تو خونه باشم راستی دخترم کجاست

من_ پیش مادر جون

فرهاد_ برو بیارش دلم برایش یه زره شده

من_ باشه

رفتم نجما رو از مادر چون گرفتمو اومدم فرهاد رو تخت لم داده بود تا نجما رو دید

فرهاد_ قربونت برم بابایی که کپ مادرتی ب*و*سس

من_ بچه رو محکم نب*و*س جاش میمونه

تا این حرفو زدم فرهاد جری شد و نجما رو گذاشت اونطرف تخت و بغلم کرد و لباسو گذاشت رو لبام



ولی با جیغو گریه نجما فرهاد ازم جدا شد

فرهاد_ قربون دختر حسوادم برم

فرهاد مشغول بازی کردن با نجما بود

زندگیمون خیلی خوب و عالی

تقدیم به تمام اونایی که عاشقن

عشق یعنی؟❤

گم شدن درباغ دل❤□

عشق یعنی؟❤

می ستایم من تورا❤□

عشق یعنی؟❤

درپی تودر بدر❤□

نویسنده: فاطمه سالاری



با تشکر از فاطمه سالاری عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u